کتاب ابواب الجنان در

اثنا مش بقصاص خراش چهره گلبرگی بنیاد هستی خاربنی بر کند داوری که شحنه مکافاتش مثال
سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند کریمی که منظر لطفش عاجزان را چندان رو نداده
که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش گوش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی
دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند ورزید متقیی که در صومعه
بندگیش شب از تیرگی زاهد بیت پلاس پوشش و سعیدی که در صف طاعت گذرانش روز از صبح صادق
عابدی است ردا بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیده شاهد بازاری نموده
خبیری که پیک خیالش را در خانهٔ دربسته دماغ سیرش جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار
طبع مختلف را چنان خون گرم اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر می آورند و مؤلفی که کثافت
و لطافت جسم جان را با جسم مانند شیر و شکر بنوعی آمیخته که ازیکدیگر نمیفهمند که بی هم دست بکاسه ادراک
تکالیف نمیبرند: خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره بر افروخته صانعی که
عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرایا تنیدن تار نگاه آموخته متکلمی که شمع زبان را به شعله
بیان بر افروخته تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را
روزن خانهٔ دربسته دل نمود که پرتو خورشید عرفان را به ظلمت سرای نادانی در آورد رازقی
که سحاب کرمش تشنگی جوع روزی خواران را ببارش حسانی بی در پی فرو می نشاند و مهربانی که در
مرحمتش بهاران نباتات را آئینهٔ ابر آب در گلو می چکاند قوی دستی که در شبستان کنج خانهٔ گیتی فیلقان
قرص مهر خشتی است برخم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر فلوسیست بر خاک شب تیره افتاده
در محفل آثارش روز روشن چراغی است بر افروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانهٔ ایست
پر سوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح بازیست و در نمودن ظهور بی نقش
صفحهٔ موج از سطح محیط در آئینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین چون حباب بی نقش حبابیست در جولان
بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی شام از جنت جریش نقشی بسب ...

وقف کتابخانه رضوی



نام کتاب ابواب الجنان ناقص الاول کاغذ سمرقندی فرنگی

مؤلف متن رفیع الدین محمد قزوینی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۲۵۱ نوع خط نستعلیق مخلوط بشکسته تعداد سطر

جزء کتب اخلاق زبان فارسی عدد اوراق ۲۰۴

طول عرض شماره عمومی ۲۴۰۲۳

وقفی کتابخانه رضوی توسط ح. ح. الهی تاریخ وقف خریداری

ملاحظات جلد اسقاطی

مهرش چهره‌ایست برافروخته . خرمن نوالش را هر جرائه دامنی است . و طوق عبودیتش را هر سرخاری گردنی بر دوام بر تنش
هر برگی دهنی است . و از بادهٔ محبتش هر لاله سیه مستی . کان لعل از قدح خورشیدش قطره‌ایست چکیده . و معدن زر زرد
از جویبار صنعش سبزه‌ایست دمیده . مد صبح از مداد حکمتش رقمی است . و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی للمؤلفه

تعالی چه شان جلال است این . تقدس چه فر کمال است این . روان بر فلک نوبت و غزنش . کشان بر زمین دامن حرمتش
کریمی که از بهر عذر گناه . نشان داده درگاه خود را به آه . به آیینهٔ دل جهان داده رو . که عفوش وا کرده بر باد داد
عطا کرده از گنج انعام خویش . بدل یاد خویش و به لب نام خویش . نفس در میان شد جهان را سکون . که یکبار درون است و
یکبار برون . ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب . کدوی فلک گرش آفتاب . زبس همت بحر عطایش فراخ . بسر برکند
غنچه از جوی شاخ . نخست از دم صبح گیتی فروز . نمک آورد بر سر خوان روز . جبال است از چشمهٔ آفتاب
گزان سنگ آتش بر دلعل آب . ز پستان خورشید تابان ز مهر . لب ماه نو تشنه شیر نور . از او در مهر گیتی فروز
بفضلش کار روا نگاه روز . جهان رزق را رانده موی بدن . که هر گز تنگ است راه دهن . ز رزق لب رزق
خواران ز خاک . نه ده دانه تا آسیابنه خاک . کشند از نمو دانه گر گرسنی . ز باران کند ابر سرکشی . چه بی
اعتدالی نماید سحاب . میانجی کند پرتو آفتاب . نبوید هر دم لشکر چه از هم جدا . بدلجوئی ستره آید هوا . زهی
لطف کز رحمت بیکران . نتابد رخ بخشش از عاصیان . اگر خشم گیرد کس از معصیتش . در آشتی میزند رحمتش . زبان
در دهن غنچه فکر او است . سخن در نفس سبحه ذکر او است . سخن را ز دل همچو آب روان . فرو ریزد از آبشار
زبان . کند هر نفس سبحه دیگ از دهن . کشد از زبان تا گلاب سخن . روان کرده از نور نظرها . ز دریا جبر
دیده فوارها . ز دل داده فکر و هوس را نوال . ز لب داده مرغ سخن را هم بال . سخن را بتار نفسها کشان . رسن در گلو
آورد تا زبان . حضیض سپهر از کفش اوج . ز بحر جلالش که گیتی هم موج . زمان جوئی از قلزم حکمتش . مکان گردی
از لشکر نوکیش . کند بحر در ره هم ذکرش ولی . بود ذکر این بحر آن جلی . همه محو نورش چه بحر چه بر . جهان پر ز نورش چه بام و
چه در . کف ابر ممنوی بحرش دراز . سر قطرها بر زمین نیاز . همه بندهٔ او چه جزو چه کل . جمیع زندهٔ او چه
خوار چه گل . بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی ام عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانی است تحفهٔ حاجی ام دست
آویز

آویز نیازمندان درگاه ارجمندش تواند گردید و عظیم تر مدعائی که بقافله سالار نسق کاروان دعوات قطع مراحل حرمان
نموده و بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان گرپاسش سروری
در کنش مستبد داری عاصیان با آبرو بنش خرم و میزاب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار
قیامت نایاب با گنج گوهری که از ساحل تجرد خود را بکنار موجه عناصر از آن افکند که سفینه خلایق را از گرداب
گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بندگی را به منزل هدایت
رساند در وصف ملکیش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی بسر کرد و از شیرهٔ خاک ارشش همین کافی که جان پاکش
سر به جسم خاکی فرود آورد با آنکه فرزندش از آن رفیع تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای
همتش از آن بالاتر که رشته طول آمال و امانی دام فریبش گردد و اگر در شب معراج زمین را ببار رفتنش دل گرم
نبودی از رنگ آسمان بیا نبودی و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیرهٔ سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را
از خود کوتاه ننمودی اگر سبکی رو جنبش کار زمین را ابنر با ذر رسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر انگیز قدرش
بر تخت روان عالم بالا لنگر نوف افکندی گره ن فلک را از گردش انداختی گره گشائی هلال سر انگشت اعجاز
نمایش گره ماه را بیک اشارت گشودی رهنمائی که صیقل ابروی ایمانش زنگ کفر از آئینه دلها زدودی شاهی ام هدی
دعای ضعیفان بر عرش از نه سپهر آسمان میگذرد و ملتی و پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فرای مختبر مال
محبتش میبرد آسمان گردی که پرکار صفت در مرکز خاک سر دایرهٔ افلاک گردی . چرخ نوردی که چمن سر
بر بیان لعل گرشیدی و از عالم ملکوت سر برآوردی بر دعوی کمالش هر پاره قرص ماه هم گواه هند و بر شعهٔ جمالش پرتو
مهر و ماه هم حیران نگاه چرخ برین اگر طفیل او ندیدی بمهمان سرای وجود در آش نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر
شور در مصر وجود نمی افکند نه آسمان بر هم نمی افتادند رتبهٔ کمالات علیه اش انجمان دامن از خارستان مشاغل جنسیه
بر چیده بود که دست دفتر و خامهٔ زمانه بدامن توقیع قبولش رسیده و لمعه مهر انور در زمین سایش بکند از هر طرف اجرام زدم
مینمود سایه بیچاره را شرف پایبوسش میسر گردید رنگ بسبح سنگریزه در کف همایونش لعل را از رنگ خوش خار
غیرت بر دل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آئینه چشمهٔ حیوان در زنگ خطش نشسته للمؤلفه

مهر شفیع سیاه و سفید ∴ گر زو بهشت بر گره دارد امید ∴ شفیعی که گردد اگر عذر خواه ∴ زند غوطه
در بحر بخشش گناه ∴ که فیاض کرد البند دها ∴ که بر سایهٔ خود ندارد روا ∴ بشق خامه کی باشد اورا
هنر ∴ که سازد با نگشت شق قمر ∴ ز انگشت حسرت دست آن ارجمند ∴ قلمها بسینه الف میکشند ∴
ره آورد این شاه اقلیم جود ∴ ندارم بکف تحفه جز درود ∴ بعد از گذارش نعت پیغمبر و گذارش بعضی از
فضایل آن سرور سخنی که بتوسط جملهٔ معترضه بران توان پیوست که گفتگوئی از روی استحقاق بر مسند جانشینی
نعت تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف
هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده و دین پروری که تربیت اهتمامش گلشن
شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس و
خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی برکنار انداخت سرانگشت شعلهٔ رمحش در گرفتن رگ خواب
مرگ بیتاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات
قدمش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف انگشت خیبرگشایش شهباز نصرت را مسعود حوالهٔ
ذوالفقار تر بخون رگ نیشش دشمن گدازد قوت سرپنجهٔ گلزار بردلش از دیدهٔ حیران تماشائیان ذره
سازد باغ خرد با ستشمام روایح گلزار حکمتش مجتنی و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشیدآسای انورش چون گره
شبنم منحل از حسن لیاقت کمالش هر عقلی کامل در بیابان حیرت مجنون گشته و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه
در خم بدن فلاطون سر انگشت قبول بر دیده دارد و ادب دین حق پرستیش تا در خلوت خانهٔ سر بسجاده
بند که افکنده پرتو مهر انور چشم ... بر روزن قمر میگذارد عالمی که فلاطون منش انجم خیلکون سپهر کم
شاگردی غاشیهٔ اذعانش بردوش میکشیدند و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خواطرش را
از هفت پردهٔ تو بر توی ... قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آئینهٔ میدان را
از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی که هیبت حمله‌اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زینهار ساختی
صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده طوطی ناطقه در وصفش نفس تواند کشید و ارقام

مناقبش

مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فرموده که پیران خامه سراسر بدی تواند ابر بد لمولفه چراغ شبستان دل اهل ∴
گر ز ظلمت کفر شد بیمی ∴ امامی که بی بادهٔ مهر او ∴ بخیزد کسی از لحد سرخ رو ∴ به شمشیر آن شاه والا گهر ∴ جدا شد
حق و باطل از یکدیگر ∴ نه فهرستش همین فتح خیبر نمود ∴ که مهرش بسی قفل دل گشود ∴ نبی و ولی هر دو نسبت بهم ∴ دو تا و یکی
چون زبان قلم ∴ دو سر چون قلم لیکن از جان یکی ∴ زبان شان دو تا و سخن شان یکی ∴ قلم وار بردند از آن سر بسر
که مو در میان شان نگنجد دگر ∴ خط شرع گر دیده نا خوان از آن ∴ که گنجید غیری چو مو در میان ∴ صنوف صلوات
بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عدد بر آن پیشوایان راه دین و بر اولاد طاهر و نسل ... هر یک او بار که نقش بندان
کارگاه شرع آئین اند و معماران بروج شیدهٔ قواعد دین مبین قالب دلها را چون روح جسد و طوفان هلاک را
مانند سفینهٔ نوح محبان خانه زادان را در غمکدهٔ روزگار سرمایه پرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت
نور علی نور روشنگران آئینهٔ بینش و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزمند و امواج دریای رحمت
گوهران معدن نبوت شد و آزاده سروران چمن فتوت اثمار شجر رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت باغبانان گلشن دین اند
و میرابان جویبار یقین نخل بندان آئین ملت اند و مشعلگان نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پر خون اند و کحالان دیدهای
درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند و ترجمانان نامهٔ الهی اللهم ان هؤلاء امتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من
اعدائهم اتبرء اللهم صل وسلم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات
بعد الحمد والصلوة بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و نزد ارباب اولی الالباب ثابت و مبرهن است
که بحکم کریمهٔ و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرت است ازان افشانده اند
دربار عبادت سنبلهٔ خرمنگاه عرض اکبر بحاصل ... نیند و زد و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان برای آن نشانده اند
که ثمر سعادت ابدی بهره در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونهٔ خجالت نیفروزد و تاجران شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی
کشاده اند تا در بازار سوق عناصر متاع عمر گران مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان مضمار
ابلق لیل و نهار را چوگان هشیار بدست داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست
بصیرت داده اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ آه بیتابانه در جعبهٔ دهان نی نهاده اند که از دنبال غزال

رسیده فرصتی توانند انداخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند
که در سرها از راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خرده دان را دلیل مسافران وادی عبودیت
کرده اند که بغولان طول امل دچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و از ازدحام دواعی غفلت در پیچ و جز
آدمی بیکه مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا مانند و بهم چشمی امثال و اقران که بار عزیزتان
شغل خدا پرستی را اعتبرت نام نموده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده
مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة را در حق خود بر گزیدن اند و چیزی که از این طریقه پر خطر
او را رجوع توانند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت همگنان را توانند گشود در رشحات مواعظ
بالغه است که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و چار دیوار قضا و جهان طبع را جاری مجرای سیل
کوهسار است مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر است و مردگان گورستان تجبر را صور محشر بیماران مرض
حرص را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را شربتی موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است
و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آئینهٔ دلهای سیاه دامن آتش
هوا زنده کیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از تذکری که نصایح دلپسندش را سمع
قبول گوش کند با کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را به روی ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر از منه
و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و نار و الجم و دوری درد زدای امثال این
نسخ بجهة تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار ناآشنا میگردد تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب
خدا و احادیث اهل بیت عصمت ع ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان
بیمارستان روزگارند در این باب نسخه کاملی نبسته و در این جزء زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی
بوجود شرف نواب صاحب قرانی رفعت فزای رتبه تخت و نگین زنگ زدای آئینهٔ شرع دین فروزندهٔ
چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم چشم براه عرض
احوال گوش بر زنگ شنیدن سئوال مسند آرای احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جرأت بخش نالهٔ دادخواهان

سجده فرمای

سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان نگون سار رایت بلند نامی خاقان و قیصر سرمه ده آوازهٔ طبل نصرت
اسکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ رحمت حضرت ذو الجلال لمولفه خدیو جهان رحمت کردگار : که
آسوده در سایه اش روزگار : ز بس عدل او بسته راه خلاف : شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف :
ز دیوان عدل شه کامران : کمین سطر زنجیر نوشیروان : نه دست سیاست چنان زد قوی : که جرأت کند ناله
در شب روی : که کینه کوه شکوه عدو : چه شد در فرش است با رمح او : برقدر اودم زده است از شکوه :
از آن تیغ بر گردن افکنده کوه : نه موج سراب است در بحر و بر : بجود دلش زد از نام او خشک و تر : بهر کشوری رحمت آن
سرفراز : بود سجده فرما چه بانگ نماز : سرشتش ز اثبات باکی غنی است : عیان از جبینش که فرزند
کیست : زمین چون نیابد بگردون کلاه : برادر شاه عباس ثانی است شاه : زلال الدین الحق ظاهراً
و حماه [illegible] : و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواتراً و متوالیاً : و دیدهٔ روزگار را از توتیای غبار موکب آن
سلالهٔ خانوادهٔ ائمه اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن
این سخنان مایل و راغب و بجان های امثال این کتب را خریدار و طالب می باشند بنابراین بندهٔ ضعیف
بمقدار محمد رفیع واعظ خاک راه و فار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را
مسئلت نمود و به همراهی تائید سبحانی عقبات این مرحلهٔ مرد آزما را بقدم کد و سعی پیموده از حدایق حقایق قرآنی
بارشتهٔ تالیف گلدسته بست که استشمامش دماغ ایمان را بقوت شامه تقویت نماید و از جواهر ابدار
سخنان ائمه اطهار که معادن حکمتند عقدی ترتیب داد که آویزهٔ گردن عروس دین را شاید و از
توتیای غبار گذشتگان کحلی ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از زوال دنیا دو
محکمهٔ مصفی بر داخت که آئینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تند کار تهدیدات حاکم
قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزند و از تکرار بشارات دلنواز غفاری
بهشتی آراسته که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر هم زند و از پرده‌های اوراق
طبله ایست که دلها را که از دنبال صعوهٔ دنیا بریده اند باز خوانده و از رسای معانی صفیر ساز کرد

که همای همت‌ها را از هم پروازی کرکس طبعان جیفهٔ دنیا بر باند از تا بیز آثار سیف نشتری ساخت که رگ گردن‌ها را
از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان به تقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض
عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور غنیه گوئی مرهمی برست که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را التیام
دهد و از ادویه فواید ارکان دین سفوفی ساخت که در دی مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از نجح مطالب
ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت به تحلیل برد و از زمی نصایح روغنی کشیده که مزاج را از خشک زهد ریا بصلاح
آورد از صبر تلخ سخنان حق ایارجی سر انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی
کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی‌نفیبان را تقویت نماید الحق امواج شورش سفینهٔ جانها را از گرداب
تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حرفش مقیدان زنجیر نا مقید را از زندان های سنگ
دار غرور میرهاند هر لفظ از شکمان خموشش لاف عدم در گوش اهل هوش صد گوست و هر حکایتی از کاروان لذت گستگان
آوارگان بادیهٔ عصیان را نالهٔ درائی هر گفتگوی حزنش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ بلندش بر جهشکان
فراشش تجربی صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را طبانچه
هر کلمه ای طرفهٔ منشار نخل ریشهٔ حرص و آز هر مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت
نکاتش نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بحریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت
تن پروری است که این گنجینه که نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج شود و این
معجون که از ادویهٔ مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سود بخشد
افتد و این کتاب دلکش در روضهٔ نزهت فزا که بر اراک کلماتش فرش بر قوعه نکات گسترده و از دریچه
غرف ابنیهٔ الفاظ بینش حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حرفش از ماء معین حقانیت
سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا بذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون
ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب خیانش با بواب الجنان خطاب
دهند نامناسب نخواهد بود اما ارباب تسمیه با هم مسمی مقدمه متضمن به مطلب مطلب اول در بیان احتیاج

بوعظ

بوعظ و فائده آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد هداک الله و ایاک الی طریق الرشاد
که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آئینه گیتی نمای بر دیوار
کالبد انسانی بکار کرده که مدار سپهر کمالست و مرکز دائره اعمال مرآت صور معالم و سرچشمهٔ انهار
مکارم الکن شمع دین است و گوهر صدف یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه به عقل و چنانکه آئینه
از بخار و انفاس آن مکدر میگردد و جوهرهای نیز بسبب هوای نفس سر بهوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگردد
و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و مناهی تیرگی می‌پذیرد و در اینوقت از انطباع صور حقایق
و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میمانند و صلاح حال خود را امید انداند و مهم عقبی را سهل و خورد و کار دنیا را عظیم
و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سیاه زنگ گناه هنوز مملکت دلها را تمام مسخر
نساخته باشد بجلای وعظ و تذکر کدورت معصیت مرآت دلها را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعمار
توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آئینه را بجلا گر وعظ و اسوختگی از هوا و هوس توان زدود دوم آنکه
تراکم کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار آمال و امانی انقدر بر روی هم نشیند که آئینه دلها را دیگر
مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فائده نرساند و از تکالیف عصیان چراغ ایمان فرو میرد
و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و در اینوقت آیهٔ ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دلها صادق و متشبث ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم با حوال او مطابق خواهد بود و این چنین دلها را قلب منکوس میخوانند و کشور
باطن را در این صورت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد ابن یعقوب در کافی از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق و آن حضرت از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد
القلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تقلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی
آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و تباه و ضایع نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه در می افتد
و جدال مینماید تا وقتیکه گناه زیاده گردد بر دل غالب می آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره

شهرستان درون سرنگون میکردد و تفصیل این مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد
میکردد که فرموده اند ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان
تاب ذهب ذالک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذالک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی
البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا حاصل معنی آنکه در دل هر بنده نقطه سفیدی هست و چون مرتکب
میشود در آن نقطه سفید نقطه سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میکردد و اگر
در گناهان مصر ورزیده ارتکاب مناهی را متمادی گردانید آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشد
و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید پیش از آنکه کار بانجا کشد که در عبارت ول السیلاب معاصی از باد در آید
چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم گذوسعی پوید تا وقتیکه صرصر اجل بر بوستان زندگی
وزد و کشت تأسف را بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گذارش یافت مجرکی که بنده را از
خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره حال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت خواه بانظریق
که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین موعظه بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله
بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه بانطریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتب معتبری مطالعه نماید و بر
تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صبح بیان فائده آن از افق مقدمات مذکوره
طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت
دلیل و برهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بداهة معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده
هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند و بر دیگران لازم است که دلالت ایشان نموده از آن
طریقه ضلالت بشاه راه هدایت دلالت نمایند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند فرد اگر بینی که نابینا و
چاه است :. اگر خاموش بنشینی گناه است :. و بر این قیاس بر کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات
همه بر یک رهگذرند در طریق عبودیت و بندگی جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی با ارشاد شارع استقامت بیرون
گذارد

6

گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت مسلوک دارد بعهده رفقا
دیگر است که دست بیان نصیحت و پند گوئی از آن بر بلند نمایند و بفریاد رساند سخنان حق اگر بعجز اداده
نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و الا از زره نقلی بر متتبعان کتب معتبره این فن
دستیاران گلشن عنبر داری آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد است
و ادله محکمه از کتاب و سنت بر انبیه غاشیه مدانند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را بان شیوه رضیه
ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم امید عا فرموده که و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چه این
آیه را در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق آن بر این معنی شاهد است و در کتاب
ارشاد القلوب مرویست از ولید طریق رستگاری و مشید اساس امید وار آن حضرت سید انام علیه
و آله الف الف صلوات و السلام که ما من اهدی ارسلم لمسلم خیر هدیة افضل من کلمة حکمة من تزیده هدی
او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهة برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث
زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گردانند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله
منقول است که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطائی و نیکو عطیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و
ما ثور است که در خدمت آن سرور فی یوم العشور کلمتی یا دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی
آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمالی پیراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز و جمعی حال الا
تعلیم خیر و صلاح مشغول بود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بخلایق مینمود
و شیوه دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آن سرور چون صفت آن
دو شخص شنیدند متاع قدر ایشانرا بمیزان امتیاز چنین سنجیدند که فضل الاول من الثانی
کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود ساخته
بر آن دیگری مثل زیادتی بعد رزیادتی و فضل من است بر ادنا و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت
صلی الله منقول است که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد

در فضل

نفعهم الله بها ده افضل من عبادة سنة تلخیص مضمون آنکه هیچ صدقه از مومن در نزد خدای تعالی خوشتر و بسنده تر
ازان نیست که قومی را که آرای مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان
ایشان انداخته باشد به درای نصیحتی بیک طریقه جمع سازد یا به صیقل پند سودمندی آئینه باطن ایشان را از زنگ
کدورت یکدیگر پردازد و این موعظه از عبادت یک ساله افضل است و نیز منقول است که حق تبارک و تعالی
بنور تشیح و اداء احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر
و متعلمه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبیها را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا
بکسی که عالم بآن نیست به تحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خود را نورانی میسازم تا از آنجا
وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد گشته و موید فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر ان
گذشته کثرت شواهد آنرا عامر تبه بشیاع پیوسته و ازدحام دلایل آن راه تنگ و شبهه را فرو بسته مطلب
در آداب وعظ گفتن و شرطیکه دران رعایت باید نمود بر آئینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت
این معنی نقش جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تا بر میفشاند و تیرش تیغ سخن از دلهای
چون سنگ خلایق از زمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس
خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برکشاید تا چشمکان
دیگر را بیدار تواند کرد مصرع چشم خفته که کند بیدار :: و تخت ماتم دل مردگی خویش را گیرد و بناخن تا بر
سخنان درد خیز خاطر بیدردان را تواند خراشید فرد گر بود در ماتمی صد نوحه گر :: آه صاحب درد را
باشد اثر :: ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفا یعنی چون عالم
بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دل نشین خلایق نمیگردد بلی نشتر
سخن تا بر تا برگ دل خونابه آبگیری نشود برگ دلها نبود و گلبرگ تازگی معنی تا از خون تاب
جگر پاره پاره آب رنگ نگیرد بلبل دلها را بشور نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینه بر سوز سر نکشد افسرده دلی را
نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل بر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد ناله که از دل سرا غفلت خیزد

نفیر خواهی

نفیر خواهیست که جای خود را شد و نغمی که از درون خیال بر هوس جیفه دنیا بر آید نیم راست که از مزبله خیزد
چه اثر در سینه باشد فرد خود ناگرفته پند مده پند دیگران :: پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان :: از خطاب
لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید
انگاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق علیه السلام را بخاطر باید آورد که فرموده است
در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان بمقراضهای آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل اینجماعت کیانند
گفت خطیبان امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور
انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دیگر آنکه در ارتکاب معاصی در حالت امر وعظ دامن خاطر را
آلوده ننماید و از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آئینه جان را از زنگ توقعات خسیسانه
بالکلیه پردازد و جهة اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بسوال مامول خود دنیا نبرد
و بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش را بنیاراید و فقرات وحی آلهی را نثار بیت قصیده
طمع گدائی ننماید طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار را با اشتهار بر نفرازد
و پایه منبر را وسیله خودنمائی نداند و جای پاکان را دکان خودفروشی نگرداند در بهای نرخ بی اعتباری
دنیا خاطر را از خار خار ان نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی ندوخته باشد
جامه عنبر را صبح کاذب روشن دلی نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن و دیباچه بزرگ منشی
نداند از ردای نخوت پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبه پشمینه ستر ابهام معنی بزرگ باری خود ننماید
زبان بیان را سر انگشت خودنمائی نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت گره خود نه بندد و سبحه صد دانه را
سررشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نه پندارد و آستین فراخ را
دست آویز اظهار دست کشیدن نکند و ریش دراز را پابند معرکه مار گیری نگرداند استغنای گردن را
سرمایه گردن دیگر نسازد و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد و پای گوشه نشینی
طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب امیر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق را اجر

از دنیا

خیرخواهی خلایق رضای حضرت خالق منظوری و مدعائی و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزدی و جزائی
نداشته باشند تا سخنش در دلهای وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشند و دیگر
آنکه بحکم آیهٔ کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة گفتگوهای طریقه نرم گفتاری را از دست ندادهٔ
هر مطلب را بملایمت ادا نماید و تا تواند نصیحت سخن در درشت گوئی ننماید زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید
چه پند و نصیحت در اصل تلخ و ناملایم اکثر طبایع می باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع
نمی شود بلکه از شنیدن آن نیز سر بار میزند و غالباً جهت رعایت این مصلحت وقتیکه حضرت حق سبحانه وتعالی
موسی و هارون علی نبینا وعلیه السلام به فخر نبوت سرافراز و به خلعت کرامت از عالمیان ممتاز کردانیده
بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولاً لیناً مفسرین فرموده اند
که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گوئید با او
سخن گفتنی نرم مجملا هر واعظ و پندگوئی مراعات این شیوه را می باید لازم داند و سخنان حق را
مانند باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق رساند و باره باره ناهموار سخنان نخل شوق مستمعان را
از پا نیندازد و به تیشه ناتراشیده گی گفتگوئی نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان
درشت گوئی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق
و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنابلدان آزادی آموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت
سرای دلهای غافلان افروزد تا خوشی نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند
و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که در شنیدنش رو ترش نکند لمؤلفه بهمواری
نصیحت بیش در دلها اثر دارد ؛ ز نرمی قطرهٔ باران در در گوش صدف گردد ؛ دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس
علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته و در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبهٔ بازاریان
و روستائیان صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید
بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ

درماند

٨

درمانده بسر منزل معنی توانند رسید و دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت
زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح
کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور
بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل والا و طاهرین او منعطف ساخته
ادای تحیت و تسلیم فرماید و آب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلک زبان را شست و شوئی و بهوای
روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بوئی داده شروع در مطلب نماید و دیگر آنکه هرگونه
مطلبی که پیش گیرد آن را بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون مطلب
حقی را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان قبول نشاند در نقل حکایات و روایات موقفت شریعت
منوره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بر
زبان نیاورد و لاطائلات عوام فریب زنادقه را متصوفه در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعر
بهرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد و سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه
دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گوئی ژاژ خایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام
بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین
و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرئت بافاده و استفاده بی علم باحکام شرعیه نگشاید
و از مضمون حدیث نبوی من افتی الناس بغیر علم لعنه ملائکة السموات والارض اندیشه نماید و ذهن خود را در
ادراک معانی عبارات قدوه و مطاع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در ادراک مهلکه مضمون ومن
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف می باشد و از امراض
قلب هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهت ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی
شربتی مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آن کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه
جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان متنفع گرداند آنکه بدرد بیدردی

اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار رست از سخن بی اعتباری عمرو زندگانی و نایابی کیمیای جاودانی
بهبودی یابد مستسقیان بادیه نخوت و غرور و سوء شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع
و فروتنی سود مند شوند و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت
تمکین و صبر و وقار فایده رسانند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع
شود و رعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهیدستی و بی برگی بشربت ورزقیت الی تسکین یابد ذکر اجر صابران
در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران با رباب معرفت قدر دانی نعمت
آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوائف ناس را آنچه درکار باشد شربت خانه ادویه مجربه سخنان
حق میباید از آن خالی نباشد و دیگر بمضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را انقدر طول
نداده که باعث ملال خواطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دل تنگ سازد که دیگر رغبت بازگشت
بمجلس وعظ ننماید بگرد باد دراز نفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خواطرها نکند و بطناب اطناب دست
تصرف سخن را از گیرائی دلها فرو نه بندد و بچنگ نقلهای دراز دماغ حاضرانرا افسرده نسازد و بدراز
دستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بار گران حشو و در زاید معنی تفهیمه که
برخود نه بندد و به نیش خوار تکرار یکمطلب اسناد جیوانیت را برخود نه بندد و مجملا مراعات شیوه
اقتصار بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن
وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود و نخستین امری که حاضران مجالس وعظ و مستمعان
کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را ضرورست همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خواطر را تمامی
هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصود نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین
قوت روح بردارند چاشنی کلام را بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چنانچه
در نقوش نگارخانه بدایع امثال حظ دیداری نگیرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن
دل را خالی نبرند جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت

ازین جهت که تفسیر رضای الهی را مقصود اصلی

از نفس اماره در وجنات رحمت

باطن را

باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب موعظه رفت و روب کنند خارستان
خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیدهای درون
بنور اعتبار بر افروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از تربیه
آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات بلرزش های معاصی غبار
از خود بیفشانند و از استماع بشارات پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از خوبیاری
اخبار صادقین آب اثر بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار رشحات جسم ناتوان را از جنازه کسی
دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار
و بوزیدن نسیم جان فزای هدایت و ارشاد دل را از سیاه مستی غفلت بهشیاری باید ساخت و دیگر
آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی کند و گفتگوی عظمت و کبریای جباری زلزله در ارکان
دلها فکند و زبان به تسبیح و تهلیل برگشاید و بمضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز ادراک
ادا نماید چون بگوید نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین بیان کردن سخن را بیارایید
و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافه دهان را بگشاید صنوف صلوات
و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه
دین را گلدسته حسنات خود دانند و چون بتعداد نعمای الهی گذارد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی
در بارگاه خواطر خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت
بقیاس بر روی خود بگشایند و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و مرمر ذکر اجل غبار وحشت
بر تارک دلها بیزد و سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جان کندن را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون
سخن از احوال قیامت گذارد و یاد اهوال آن عرصه جگر شیر مردان را از هم دردسان عجز و ضعیف
نالی باستغاثه بگشایند و از گیر و دار آن روز ببارگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف
حور و قصور مذکور شود موجه امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردانا

طمع با دراک آن درجات بر آوازند و طبع ناطقه را در نشاخ سار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت
امر به خیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان
عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند مجملاً بمجرد دمیدن صبح صادق خیر و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار کند
~~و بزیور زبان عجز و ضعف حالی با ستغاثه کشایند~~ و دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو ناحقانی فتد در سلوک طریق
سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را بآبروی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر
خود نشمارد و خورده گیری را از شان زیرکی و استقامت طبع خود نه پندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریز نیست
و در تنزه از آن عیبی چاره و نه بری نیست خصوصاً شخصی که در حضرت اجتماع و از دحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشند
و از رعایت شیوه سلیس گوئی و لاف لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن خاطر تنبیه در
خلد و این حرف نیز نکشت عیب بینی خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند
و حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین خطا نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از زبان
احتمال صدور خطا و مآخذه روز جزا لازم احوال واعظان می باشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد
و خاطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوئی بمیان نیندازند و بمقراض بیهودگی
رشته سخن را منقطع نسازند و حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده بیای زبان هرزه گوئی در ان مکنند
و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند لقالب و قیل بی مزه سخن را از نمک نیندازند و به
ادای خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند به نغیر خواب دلهای بیدار آزار خاطر نجهانند و به حرکات لغو اثر
سخن را از خاطرها نرانند و بی حیائی و نو خیزها آبروی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بار قهقهه خنده تحمل نرویند
گریه ها را از یاد نیاورند و اگر فضا گوش و هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و عدم
وعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در یابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد
و سؤال مسئله ضرور در پیش آید صبر کنند تا واعظ از نفس وعظ به پردازد و عقده آن مشکل را از روی طمانیت خاطر منحل سازد دیگر آنکه
اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانند و از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را

معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح
زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه از احوال واعظ یا بعضی از آنچه
میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت کند
و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند و مجلس با تو رفیع
او خود را از سعادت شنیدن آن موعظه بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد
از درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن وعظ را بمنزله لوحی
یا صفحه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در این وقت نیکوئی و بدی سخن
بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید پوشید و غرض از انعقاد
مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیک و بدی واعظ کسی را الود و زیانی
نیست گفتار رسول بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را به عیب سخن گو ملامت نباید فرمود
و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان باب
اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمایم رخنه گر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان
اکابر و حکمای دیندار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن
ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدار آره نار عناوار دکشته بعضی بر سبیل اطلاق
و عمومیت و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی به تفصیل مذکور خواهد شد
بنابراین این باب را منقسم بسه فصل گردانید فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه طلب دنیا
که آیات و سنن که در بیان مذمت طلب دنیا و حب آن وارد گردیده کدام و جمع میان اخبار متعارضه
فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این عشوه گر خونخواره بطریق اطلاق و اجمال
فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل فصل اول بر ضمیر
منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متفطنان رحیق تحقیق این مدعا پوشیده و مخفی نماناد که غنای

مطلق مخصوص ذات پاک احدیت کاربست جل شأنه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت
عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او هر موجودی دیگر که از مشیمه
نیستی بکنار اجهات افتاده و هر ذی حیوتی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج
اسیر و از تحصیل ضروریات هستی ناچار و ناگزیر است مقید آن سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را
بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت و مخلوقیت
بیرون است و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفساً الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش
با احتیاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان
واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر همگنان
فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون
نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عبرت از آئینه احوال خود و جمعی
که شرعاً رعایت حال ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است به صیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه را نیز از
مراتب طلب دنیا از جمله حسن و در نیت عز ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن و مسالک
طریقه رهبانیت بردن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لیس منا
من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه و غیر از رهبانیت آنکس که بجهت اشتغال با مور اخروی دست از معاملات
دنیا بردارد و آنکس که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آن حضرت
از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از طاقت بشر بیرون است و همانا نیز بر این
مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که از آن حضرت منقول است که لا خیر فیمن لا یحب جمع
المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد
که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاهدارد و خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی گرداند و
دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین

آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام
مگردانید و خود را احتراز مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته از حد و دائره
و شریعت نبوی پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای دوست نمیدارد تعدی کنندگان را یعنی از آئین دین بیرون
در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه مبارکه آن بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر
کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز
قیامت و ذکر شدائد آن مینمودند و بدمیدن صور آن خبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میمودند
و حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرر آن هنگامه [illegible] بزم
گرم گردیده و بعد از آن ده نفر از ایشان در خانه عثمان ابن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند
که دایم صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت
نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن بپلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست
ارتکاب از مشاغل و جهات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار
رهبانان از شعار خود کرده و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله
رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده
ایشان گفتند که از این اتفاقی که ما با هم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند من مامور
باین نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید
و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم
و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از
سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه ادا فرمودند و بیان وحی ترجمان
باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان و بوی خوش و خواب
و شهوات دنیا را بدرستی که در دین و آئین شریعت من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد

در مساجد

نصاری شنیده بدعتی که در دین و آئین شریعت عیسی ترک گوشت خوردن کردن و از صحبت زنان کناره نمودن
و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را
و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید نماز و روزه برپای دارید و ماه رمضان را روزه دارید و زکوة
دهید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند
آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکوره به توبیخ
کلام آن جناب و رجوع آن جماعت را از آن طریقه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر
المؤمنین ع عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع ابن زیاد بحضرت
شاه اولیاء ع از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد
و خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین ع باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور
دریافت آن حضرت روی مبارک درهم کشیدند و عتاب آغاز فرمودند که از اهلی شرمنده نگشتی و بر فرزندان
خود رحم نکردی آیا می‌پنداری که خدای تعالی جلت عظمته با آنکه طیبات را حلال ساخته مکروه خواهد داشت که تو از
آنها فراگیری تو بر خدای تعالی از این سهل تری خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل
ذات الاکمام و میفرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود فرموده و اقسام نعمتهای خود از فواکه و نخیل
که خلایق از اکل آن ملتذ می‌شوند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می‌آرایند بر بندگان خود شمرده است که با وجود
این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مزبوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند
که خدای تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز چنانکه در حق تو کرده است
اظهار کن و اظهار نفع نعمتهای خدا آلهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل
خوشتر و محبوب‌تر است از اظهار قولی عاصم ابن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود
بخورش غیر لطیف و ملبس بجامه درشت اکتفا نموده اید آنحضرت فرمودند که وای بر تو ان الله عز و جل فرض

علی

علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس لئلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل
بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند
و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی
و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خواطر خود را تسلی دهند القصه
عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب غفلت نادانی متیقظ گردیده ترک پشمینه پوشی کرده
و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت برتافت سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت غرا
درآورد مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و در روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد
و طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور را قید الشریعت مطهره بوده بقصد
ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات
و عبادات محسوب و مجزی خواهد بود و شاهد این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت
اباعبدالله جعفر صادق ع عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو باورده بمطلوب
بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چه کار بکنی گفت میخواهم با آن خود و عیال خود را
تنعم فرمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا
هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد ابن منکدر که از فقهای مخالفین است میگوید
بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاقا ملاقات
افتاده آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود
گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی با چنین حال بطلب دنیا برآمده او را نصیحتی
کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت در طلب دنیا است
اگر در این حالت اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حالت
بوده باشم آمده خواهد بود که من در حالتی بطاعتی از طاعات الهی مشغول ام که با آن طاعت خود و عیال

طلب دنیا کردن بجهة

خود از مردم مستغنی میگرداند یعنی بی‌نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات
و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا علی
اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا
و منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه
خود طریقهٔ مهربانی سلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه
شب چهارده باشد و از حضرت سید کائنات صلی الله علیه منقول است که العبادة سبعون جزءا افضلها
طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهتر آنها طلب حلال کردن و اخبار و آثار مقوی این گفتار در کتب معتبره
حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است بجهة رعایت ایجاز بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب
دنیا آنست که بقدر توسعهٔ معاش اکتفا ننموده از ممر حلال به تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد
و در جمع کردن سیم و زر دواند و خلق ذر و گوهر کاسهای زهر جان گزای تلخ روزگار نوشد و این قسم نیز
از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای
اخرویه میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف گشته و در پر کردن کیسه چه نقدهای
فرصت که از کیسه نمیرود و وصال شاهد مامولش از ساحت قرب الهی دور میسازد و تنزل مراتب حصولش
از اوج درجات سعادت به حضیض درکات شقاوت می‌اندازد و تصادم امواج افکارش سفینهٔ
دلرا از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را افسرده میسازد
دامن سرادق شوکتش فروزندهٔ آتش حرص و آز است و طناب سراپردهٔ عزتش سررشتهٔ آرزوهای دراز
و از این بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب
دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد از نقد و جنس زخارف این عاریت
سرای حزین و دفاین بیشتر می‌اندوزد و مشتعل نایرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینه‌خراش از خار خار اندیشه دلش
ریش تر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیا و مال لئیم را با آب شور تشبیه کرده اند هر که

بیشتر ورزند

بیشتر می‌نوشد تشنه‌تر می‌گردد و دنیا بر این شیفتهٔ حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت
میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی می‌پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات
و اتخاذ شبهات دلیری میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و نامشروعات می‌اندازد و در جمیع
احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از فوق منهیات
منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
حاصل آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی‌نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی
و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیهٔ ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی
و من غنی یطغینی حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی
که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی اندازد
و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را با آب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت
می‌بارد و از حد اعتدال در نمیگذرد و باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون
از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال آدمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر
اعتدال بدست می‌آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون روز بروز
نهار و کار به پر کردن خزانه و صندوق قنطار باعث صدگونه بلا و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میگردد
و در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام منقول است که لکن طلبک للمعیشة فوق کسب المضیع و دون
طلب الحریص الراضی بدنیاه والمطمئن الیها حاصل معنی آنکه می باید در جستجوی وجه معاش میانه رو
باشی و سعی تو در این باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر می‌کند و کمتر از حریصی که از
عقبا به دنیای خود راضی گشته دل بر آن می‌نهد و در نصایحی که لقمان پسرش را کرده این است که یا
بنی لا بد لک فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا یکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان
مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آن چنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم

و بعضی

کردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله عز و جل و هو علیه غضبان
یعنی مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک باشد و در
مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال به جمع کردن مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز می‌ماند
و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در
حق خود بکرسی می‌نشانند **قسم سیم** آن است که دیده ورع از ملاحظه حرام و حلال و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده
همت بر جمع کردن ملک و مال مقصود دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ
نشمارند بسودای هر درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و به برآمد هر دینار پنهان آلوده خیره گردیده چشم از ناز
و نعیم سرمدی بپوشند به تلبیس جامه‌های حریر و طلاهای پیکر خود را از حلی تقوی عاری سازند و به تلون نقش و نگار در و دیوار
چشم سیاه نموده بصبغة الله دین برندارند خون دلهای مظلومان را از راه حنای دست اقتدار دهند و افروختگی آتش خشم را
گلگونه چهره رعونت خوانند دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و با آوازه بی‌تکلفی در تکالیف الهی صلای
بیدینی در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گردن و غاشیه فرمان
برداری نفس و هوا بر دوش می‌کشند و در نعت آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم
کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا
با احوال او مناسب است و سایر وعیدات جگرگداز و تشدیدات هوش‌ربا در باره کسانی که از آیات و اخبار در حق طالبان
دنیای بی‌اعتبار وارد گشته و انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت است و از این تقریر معلوم شد
که اهل دنیائی که آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته نه آن کسانیند که مال بسیار دارند بلکه جمعی‌اند
که از تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان برکشیده‌اند پس می‌تواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و جهت
ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و ذو القرنین و امثال
ایشان بر این معنی ادای شهادت می‌نمایند و همچنین میسر تواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد و لیکن
از اهل دنیا باشد چون دزدان و راهزنان و امثال ایشان که دین را بدنیا می‌فروشند و جهت تحصیل مال از غضب و سخط

حضرت

حضرت ذو الجلال بیک نمی‌دارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیث که بعضی از آنها
در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از
علم صبح صادق تحقیق این مقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خواطر ما منهزم گردید **فصل دوم**
در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهرکش خونخواره بطریق اجمال
و اطلاق بر آئینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه
از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت
مالیده‌اند ظاهر و روشن است که سرمنزل دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی و واگذاشتنی است و سرچشمه
خواهش این خاکدان بی‌اعتبار بخاک اعتبار پر کردنی و انباشتنی است و رشته سست بنیاد امتدادش
دل نبستنی است و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره‌ایست که بسی پرده ناموسها
دریده و بسیار جگرها در خاک خون کشیده زبان همچون سنان جان ستانش بر سینه ساده دلان
راست گشته و نگاه التفاتش تیر جانگدازیست از سپر زهد گذرنده گیران گذشته هستی ملک و مالش نهالی است
که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی‌بارد و دین مقصودش چهره ایمان
نیلی است و مهر لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه و سعتش در جای بحر بیست موج بلاخیز و هوای
بزرگیش در سر باد دست غبار فتنه انگیز چاشنی شهد و شکرش باعث تلخ کامی عقبی است و زینت
سرخ و زردش صورت سرخ و زرد گشتن روز جزا را مکاره جاه گریست که هر دم فسون از
خرمن طاعت هزار عابد بر صد صامتش را بباد فنا داده و غداره زاهد فریبی که بجلوه ناز چند
زنار را شیخ صنعان صفت از رشته طول امل زنار ناملائم بر کردن نهاده از نوازش گوش شهنشاهی بینش
جز فریاد و واویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیرش غیر سیاه روئی کونین سر نزد دیغ آفتاب اقبالش خواب از
دیده فتنها ببرماند و از غروب خورشید دولتش جز شفق سیر بیک خجالت بر جا نماند حرف بیوفائیش
از صفحه اوضاع روزگار خواناست و صورت زشتیش از آئینه احوال گذشتگان پیدا اگر دام شهنشاه و

برسر بر دولت نشانند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفت که سیلاب حادثه بنیاد بنیانش گسسته نفس ند وید هیر کشورکشای نام بنبردند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد و زیر روشن رای نشان نداده اند که دست فنا آئینه صفتش بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرینش چون شمع موکب بنهان خانه عدم نبرد بلند پروازی را نشنیدیم که پروبال نشاطش را پروانه مثال شمع شعله فنا نسوخت هر صبح کمالی از افق اقبالی سر بزند که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سرنکشد که گردباد کردش دوران از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم خطر شکر آبی در میان نباید که موجه فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداده درج خاطری را گوهر خوشنودی ننمود که مهر داغی بر آن ننهاده و گره غنچه در این چمن نگشود که از خورده رشک عقدهای دیگر بر دلش نبست و شکوفه در این بوستان لب خنده شگفتگی ننمود که از غمزش باری بر خواطر ننشست وای بر دلی که بکرشمه امانی و امانیش از جا برود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب لذات فانیش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار محنتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آن کسی که دولت دنیا را سعادت داند و بیچاره آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند و آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی بوید و بیچاره دردمندی که از شربت خانه املش دوای درد جوید چهره تمثال این بیرزال خانه وحی الهی در سوره حدید چنین کشوده و صورت احوال هستی این سریع الزوال را در آئینه تبیان کل شیء بدین گونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون آنکه این آیت سرا هدایت آنکه بدانید ایطالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این کاشانه که زندگانی این سرای

ست مباد

ست ببادی نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی بی حاصلانه و آرایشی یعنی ملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی به بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که با آب باری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورده و بعد از آن خشک و زرد شود و پس از آن در هم شکسته و نابود گردد و هم چنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا گردد روزی آب و رنگ اما عاقبت به آفت حوادث دوران و به تند باد اجل پامال طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد و صائب یکدم صفای عالم غدار بیش نیست ؛ آئینه آب و سبزه زنگار بیش نیست ؛ در پیش چشم پرده شناسان روزگار ؛ اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست ؛ در عالمی که دیده دل را گشوده اند ؛ یکچشم خواب دولت بیدار بیش نیست ؛ روز نشاط زود بانجام میرسد ؛ یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست ؛ و نیز در سوره مذکور میفرماید که و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع غرور و در سوره رعد میفرماید که و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع و در سوره مومن میفرماید انما هذه الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل مجملا حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها کم کشتگان بادیه ضلال را هادی منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتی است تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی و غفلت پای چشم از سعادت ابدی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده پنج روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقارت ننگرند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول الثقلین صلی الله علیه و آله برسر راهی گوسفند مرده گندیده دیدند افتاده والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله

جناح بعوضة ما سقی کافراً منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه می بود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمی داد یعنی چون کفار از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت او ها بطل است اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بایشان روا نداشتی و بر اندکان درگاه خود و اگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله ماثور است که بر مرتبهٔ ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده نمائید و در گوشهٔ چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر گرفته فرمودند هذه الدنیا ظاهرا معنی آنکه لباسهای دنیا و زینتهای آن آخر چنین ملوث و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و ارشاه کشور تجرید و رضای حضرت مرتضی علیه الصلوة و السلام مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عروق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذام باشد و نیز از آن حضرت منقول است که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها مالعلی و للنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم از آن حضرت در توضیح حقارت دنیا و تصریح مستلذات او روزی این عبرت سرا اعمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شریف ترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جملهٔ حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت است و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است و معظم فوائد منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول گاهی در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی بر این امور دنیهٔ خبیثه است بداهت که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و امال آن آدمی را چه منزلت و کمال خواهد بود و چه عزت خواهد افزود پس مرد

هوشمند

هوشمند و صاحب همت بلند می باید بآن آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهت سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم و هر کمی زمین دام تعلقی در خاک نکند رسیده پر و بال همت جز در عالم فرازی باز نکشاید چنانکه

در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک ⁝ به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی ⁝ سخن بجا از اکابر است که اتخذ الدنیا ظئرا و اتخذ الاخرة اما لم تر الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک می کند و خود را در آغوش مادر می افکند ای دل کودک خیال دایه پرورده تیز این محبت پر زال تا چند دست رغبت بر دامن این دایهٔ زود کسی خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزهٔ بدکنش حمایل کرده دست رد بر سینهٔ مادر عیسی خواهی گذاشت فردست که بطبانچه حوادثت از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت کند تو ترکش گوئی و آنکه او از تو بری جوید تو از وی برّی جوئی از وی گریخته از پی او ندوی تا عاقبت از آنجا رانده و از اینجا مانده نشوی و محض نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نبرند و این هم اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی آورند و آشنائی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه می سازد و دراز دستی طول امل شیشهٔ اندیشهٔ عقبی را از طاق دلها می اندازد و این هر دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این هر دو نغمه مخالف از تار یک خیال نمی خیزند و دیگر آن هم بود او یکبام راه هوا نسیبا از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا و الاخرة کمثل امرأتین اذا ارضیت احدهما اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ یک شوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و فاید کار روان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق و المغرب و ما یمشی بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخری یعنی دنیا و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغربند و رونده میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک می شود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا و الاخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمی آیند چون آب و آتش که در یکظرف جمع نمی شوند

مثنوی

دین و دنیا بغض یکدیگرند ⁝ هر کجا دین بود درم نخرند ⁝ هر دو را زانکه علم و فرهنگ است ⁝ در نگنجد زانکه ره تنگ است ⁝ رو باین آرزو بگذر از دنیا ⁝ زانکه دنیا بود ره عقبی ⁝ دین ز دنیا همیشه آزاده است

کتاب دنیا جال دین برده است ؛ بعضی از عرفا گفته اند که چنانچه آدمی مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته
باشد دل نیز در وقت ابتلاء تغلب هوا و هوس و ابتلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار
بار با وجود آنکه سبب حیات اوست ندارد و چنانکه طعام هر چند که لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتی نباشد
دل نیز چون بمرض ذات الصدور وسوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و اوامر او محبت مائده عقبی لذیذ نمیگردد
و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن الدنیا یخرج هم الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک
یعنی بقدر اندوهی که بر آنچه دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از
زنگ زنگی آینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و به نسبت
دنیا و آخرت را با یکدیگر میزان نظر بدینگونه سنجیده است ؛ حکایت
بود در شهر بلخ بقالی ؛ بیکران دخت در دکان حالی ؛
ابلهی رفت تا شکر بخرد ؛ از غم درد و رنج دل برهد ؛ وزنه از گل نهاد در میزان ؛ تا شکر بدهد مقابل آن ؛
مرد ابله مگر که گل خوردی ؛ جان خود را فدای گل کردی ؛ از نزار ازو گل همی دزدید ؛ مرد بقال خوش همی خندید ؛ گفت مسکین
که خبر دارد ؛ کین زیان است سود پندارد ؛ هر چه گل کم نماید از این سر ؛ کم شود شکر از سر دیگر ؛ مردمان جهان همین
سان ؛ گشته از بهر سود جفت زیان ؛ خویشتن را بباد بر داده ؛ آن جهان را بدین جهان داده ؛ مجملا هر آن همزبانی
که خود در متاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت
بر بسته اند طول دیده بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود بی خردانی که در کوههای زر زرگی و جاه لا
صفت بر کبنی طاهر چشم دل سیاه کرده اند با لوان نعمتهای جاویدانی بدیده حسرت خواهند نگریست و بخرانی
که در خانه را از خار خار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال
خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که رخ بهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند که در صف حق
پرستان کردن دعوی نتوانند از خرقت و سیاه مستانی که در جاده طریق زنده کانی عنان اختیار بدست قائد آمال
و امانی داده اند جز در سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقول است که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه
موی بای چشم کبود و دندانهای از دهن بر آمده و روی زشت بعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را

می شناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این دنیا است که بر سر آن
یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید و بجهت آن سینه ها را بناخن حسد می خستید
و از برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر را می بستید بعد از آن آن زن زشت رو و آن مکاره کینه جو را در آتش
اندازند گوید یارب تابعان و پیروان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را
نیز با او ملحق سازند و از گنجینه اسرار آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مأخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی
بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان را از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشند و مع هذا
فرمان الهی بعذاب ایشان نازل و صادر گردد و جمعی از مختار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذارده باشند
آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که با روزه گرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پاره از ساعات
شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مالی رو میداده در طلب آن خود
داری نمی نموده و برشاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند مخفی آنکه پرستش دنیا بی مقدار آبروی اعتبار را از چهره حسنات
فرو می برد و غربال حرص صد حاصل خاک بطلان بر تارک جمیع عبادات می ریزد و در کافی از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که حضرت عیسی را گذر بر دهی افتاد که تند باد مرگ شاخ و برگ هستی
ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زنده گانی طیور و وحوش آنرا از زمین وجود برکنده بود
حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی خبر این است که آتش غضب الهی در کشت حیوة این جماعت افتاده
و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق یعنی موت متعارف هر یک
جداگانه می مردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند
که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را چند با زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب کنیم
پس حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام دعا نمود و ملتمس حواریین را از قبله حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید این مرده را
آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله
و کلمه خیر گفت حضرت فرمودند بگو اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت

پروردگاری و سخط و غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دراز بسی میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمود
که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما می آورد فرخناک و شادمان میشدیم و هر وقت
هر روز از ما بر میتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال فرمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر رشته فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت
بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت جاهی است از آتش که تا روز قیامت
بر ما افروخته می شود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و شما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا بازگردانید تا در زهد ورزیم
یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگویید
یعنی اگر بدنیا معاودت نمایید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود
ویحک چون است که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان جماعت زده اند و سر آنها
در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا با ایشان
بر فرو گرفت و من در کنار جهنم موئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت
حواریین شده فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا و الاخرة یعنی
ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن در مزبلها و جای ریختن خاک روبها خفتن بسیار حال خوش است هرگاه
عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده غفلت سرمست و لا یعقل معانی این احادیث را بگوش هوش
بخوان و نشتر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشه مآل غوری نما و چاره کار خود با عقل پیری فرما که اگر فرضا پادشاه
روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بسر پنجه تسخیر در نوردی و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند
و گردنان روزگار خدنگ وار بطوق بندگیت تن در دهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال
اصلا بر آئینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصائب
روزگار نخراشد نهال دولت در جویبار زمان جوانی نوخیز بود و ساغر عشرت از باده عیش و طرب سرشار و لب
ریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت رو بند دست اقتدارت را

برس

برسن ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند و بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان
و دوستان نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بر دیت
بر آورند امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش قهر و غضب و عذاب الهی مغز
و استخوانت در هم گدازد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن همه حشمت
و شوکت کجا دستگیری خواهد کرد دید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند
و پادشاه پادشاهان با آواز از روی عتاب خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم
نمودی و بر رانده درگاه من بخوشی رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر
چه عذر خواهی آورد در تعظیم که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این الاشیا
عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند وا داشت و گفت که هذا الذی عظم ما حقره الله
تعالی این آن کسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است باین تکیت ای سرزنش چه خواهی
کرد از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقول است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمودم همچنان میگریست آنحضرت فرمود که ای پروردگار
من این بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع
یدیه حتی یسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا یعنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با آب چشمش
فرو ریزد و آنقدر دستهایش را بر دارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهة آنکه او دنیا را دوست میدارد
پس بدلالت اخبار مذکوره نهفته نبود اینجا یعنی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه
عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و لب تشنگان این سراب
آب نما را در این نشاه نیز آسایش و راحتی در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمیباشد
شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگاری نیفتد و هیچ نوش نیست
که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که التماس بلائی در دنبوده باشد قدح شراب لذاتش جز بزهرها

که چون خنجر بر سینه‌ها راست نگردد و کری هوای خواهش به تیغها که از نیام چون مار از پوست بر نیاورده
و تندی سیاست لشکر بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگی است که بسیار یوسف بدلت برادران در چاه
انداخته گاه بر سر حصار قلعهٔ خواطر پادشاه را بگرد دغدغه خاک ریز کرده و گاه به تسخیر دیار از شعلهای تیغ
سپاه‌ها داد از نهاد روزگاری بر آورده شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارده که هزار خار اندیشه در دلش
نخلد و صاحب ثروت خاطر از معیشت خود جمع نماید که کس دستگولی شیرازهٔ جمعیت خواطرش را از هم نگسلد
گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و معموری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه
مال آساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت میگویند در
دنیا هیچ دمی بیغم و هیچ حالی بی ملالی نیست بلکه هر عشرتی به غم و حسرتی آغشته است و بر هر سروری رقم شر و شور
نوشته است سخنی واهی و بی اصلی است و اگر خواهید که کذب این را بر شما ظاهر سازم پس فرمود که جشنی
در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش
لقا بگشودن گره حاجتها از طرهٔ جمعیت آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ
حسن آواز با آتش کاری دائرهٔ آن جمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار
آن بزم ریختند و رامشگران دلهای یار با فتکهای آن بساط را برقص در آورده برانگیختند نالهٔ نی بتمامی
آن مجلس هر دم بر وزن نمیدید و مدّ کمانچه بمقام آن هنگامه هر لحظه کرد نمی‌کشید چنگ با گوشهٔ
ابروی خمیده که مقامات را بکرشمه رگ خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شگفته
ساختن حباب غنچهٔ دلهای گرفته را به نفس میکشود آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میکردند
و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی‌گنجید دختر رز را چون شاهدان مدار بغازه
کاری چهرها میکشت و جام زر سو از تنگ ظرفی هر دم بالای دست و گریبان میگشت مجملا هنگامهٔ چنین گرم کرده
فرمود در خانه را به بندند و هیچ آفریده را با آن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که
افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضروری باشد عرض ننمایند که مباد از شنیدن آن مکروهی خواطرها
غبار

غبار اندوهی گیرد و دلتنگ تفرقهٔ موحشی شده دلها شکسته بپذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق
آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خواطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش
به بند عشق او بسته و سینهٔ خواطر از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته بود میلی انار کرده خواست دانهٔ چند تناول
کند دست اجل گلویش را فشرده دانهای انار در حلقش ماند و هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد نتوانست فی الفور
فتاده و جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی
دلهای همگنان برآورده سور جهان را بسوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت سکالان را
بدینگونه در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست و در
بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانی است
و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی است لمؤلفه خرمی مبین مکن تماشا در این باغ خراب
خندهٔ گل دارد از پی اشک ریزان گلاب : بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام حزن
گرفتن است نه منزل خوشنودی و رستن هر سودی از او متضمن زیانی است و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر
هر گنجی ماری بخفته و در زیر هر طرب دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین سو : شب نخنده
رسد گرهای خونین سوا : ز غفلت تو جهان کشته جای راستین : نموده خواب گران نرم سنگ بالین را :
ندانم که اهل شعور و تمیز به نقد عمر عزیز متاع قلیل اینجهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و صاحبان
ذوق سلیم از شهد بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند مذکور است که شیخ صدوق محمد ابن
بابویه قمی رحمة الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده اند و ملخص مضمون آن
این است که حالت آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خواطر محو کرده روی به تحصیل
شهوات نفس آورده اند شبیه است بحالت شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر
آن چاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن آن دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه
پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل آنجا ریخته و مگسی بگل آغشته باشد و زنبوران بسیار بدیوار

بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون سر بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که باز از او دهن گشوده چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد و چون بالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظهٔ از بریدن آن طناب باز نمی‌ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته به دفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشتهٔ عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیوی است که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران اغیار مانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبوروار همیشه می‌نالند و میخروشند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بلب میرساند و بر انگشت نیش کژدم کی هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند بیت بسکه بیمهری ایام گزیده است مرا ۞ شش جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور این تلخ کام این عالم پرشور به دو روزه زندگی بی‌بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیدهٔ عمر بجاه امید وار مباز مرد که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی‌خوار است بدم درکشیده چنانکه در مادهٔ اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می‌بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر نه المثل مردن معلوم و متیقن نبود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نه بندد و غنچهٔ خواطرش جز بعقل دلبستگان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس که بصد خون دل اندوخته و دینار اندیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کز لک فنا نام و نشانش را از صفحهٔ روزگار راستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خواطرها محو خواهد نمود که گوئی هرگز نبود لمؤلفه ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان ۞ عنقریب است که کرده است فراموش ترا ۞ یکی از حکما زندگانی دنیا را بخواب راحت خوابی تشبیه کرده که گویا دمی در آنجا هرچه از خوشی و ناخوشی می‌بیند نمود بی‌بود است و چون بیدار شود اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج که بفحوای الناس

بنام وادوا

بنام وادوا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و بر تشرع عرق مرگ چشم از خواب غفلت زندگی برکشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی لمؤلفه ۞ اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ۞ صفحهٔ خود را باین خط میکنی باطل چرا ۞ عیش دنیا جز احتلام خواب غفلت بیش نیست ۞ از خیال اینقدر آلوده کی ایدل چرا ۞ اشهور است که روزی سرور و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش بوریا گرفته بود عمر گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی از این نرمتر خواب کنی سرور فرمودند که مالی الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کالراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر سواری که در روز گرمی به راه رود و ساعتی در سایهٔ درختی توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد و حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می‌آید و بشهرستان عالم البقا میرود و دنیا بمنزلهٔ سایهٔ درختیست بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد چنانکه راهرو از سایهٔ درختی که در آن ساعتی چند میآسود هیچ خواهد بود دلبستگی نداشته که رحل اقامت انداز و دل خلق خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق برداز و در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد اینقدر ربط تعلق افکندن و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگانی جان کندن از طریقهٔ عقل و دانش بیرون است لمؤلفه گر مهیا نکنی تهیهٔ اسباب بهر عمر ۞ کو عمر تا تهیهٔ اسباب میشود ۞ و بعضی از اکابر دنیا را بسایهٔ تمثیل نموده که در واقع متحرک و روان است و در نظر ساکن مینماید بیت احلام نوم او کظل زائل ۞ ان اللبیب بمثلها لا یخدع وهم در این معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ۞ ان اغترارا بظل زائل حمق ۞ خوشا حال صاحب سعادتی که درر اخبار و آثار مذکوره را گوش وار گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا چندین ندوزد و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی‌نوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیاده از آن هر چند حلال باشد

جمال زن و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت
فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها
فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه چگونه بیان کنم برای تو در وصف سرایی که کسی که در آن
تندرستی یافت ایمن نشد از دغدغه مرگ خاطر جمع ساخت و کسی که در آن بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را
غنیمت نداشتم و کسی که در او محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در آن غنی و مالدار گشت در فتنه و بلا
افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه آن با شاهد دلفریب دنیا بسیار است و مشهور در
بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیک عنی ألی تعرضت ام الی تشوقت
لا حان حینک هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر
و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که
مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود اندازی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است
دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق دادم که دیگر محال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو
کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل بیهوا
وای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره دل زن و در بهار این معانی غوری
نما و در اشارات این عبارات تأمل فرما اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رد نفرمودی و اگر از گلبن
سرخ و زرد این بار غنا بوی وفائی آمدی پیش رو تقیا دامن رغبت از آن بر نچیدی شنیده ام که خواجه با هوشمندی
و آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست که
دارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن تأمل و تأنی فرمود چون نقد جنس دنیا را گذاشتنی و گذشتنی
و آن نقطه را بحکم شریعت غرا مالک نگشتنی یافت دست رغبتش نیش فریب آن مار حلقه نخورد و دریای
همتش دنیا رو در هم ربا بی قدرتر از خس های شمرد القصه خواجه از سر آن در گذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید
دست از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقلش منع نموده بگوش هوشش این سخن سرود که اگر در تصرف
کون

کردن این کیسه اگر مفیده نمی بود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری نمیداشت بر جا نمیگذاشت
مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی آن کامل سالک بندگی آموخت تو نیز از آن شیوه
نقشی درازین کرده بر دار و از نظر اندوخته خواجه و مقتدای خود در راه جهان بجا واگذار و تا سمند لاف
محبتش در مضمار صدق توالی باختن و گردن دعوی آزادگی در صف غلامان دیگر بکمندش نتوانی افراختن
مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زنیست که از نهایت زشتی بمرتبه علیه رسیده بود که بحباله نکاح نابینائی
در آمده بود و شیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود می نمود و بازار خودفروشی را
از جوهری دیده روشن خالی دیده شیشه خود در انجا که هر رخسار جلوه میداد و لئو رنگاه را در خانه
در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خودستائی بدعوی عالم آرائی بر میکشاد
که صد حیف که دست نگاه بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجه نظاره است
از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یکنظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن
زندگانی نمیگنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست
بیطاقتی میدریدی چشم سیاه ستم آوازه لیلی را سرمه داده و زلف دراز دستم نقش شیرین و
بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد در گذرانید
شوهرش گفت تو آنچه در وصف خود میگوئی راست می بود هر آئینه بینایان دست خواهش از تو
بر نمیداشتند و ترا با این عاجز نابینا وا نمیگذاشتند بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی می بود
اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند و دامن خواطر از خارستان تعلقاتش بر نمی چیدند و جمع
بوالهوس که در محبتش عمر از دست داده و بدانه ریزی اقبال دو روزه اش چشم سیاه کرده بدام ادبارش
در افتاده اند دیده ایشان را ناخن خار رخسار دنیا کور کرده و چشم بصیرت ایشان از غبار خیالات فاسده
آب سیاه غفلت آورده است اگر تو بنای آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواهی کرد در دلیل چاه کوری باطن کنند
و از ملک استخوان پوسیده شاهان و گردن کشان سرمه عبرت بدیده هوش کشند عجوزه دنیا را زود

مطلقه خواهند ساخت و آیینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت
عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه‌ئی دید دندانهای ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از
وی سؤال کرد که چند شوهر نموده گفت بسیار نمیتوانم آورد فرمودند همه شوهران تو مردند یا ترا
طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمودند بؤسا لازواجک الباقی کیف لا یعتبرون بازواجک
الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا ولا یکونوا منک علی حذر یعنی حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که از
شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر
نمینمایند حکیم ثنائی این جهان در حقیقت چاه نهان: گنده پیریست زشت و گنده دهان: تو به پیرنگ لاف او مگرد
سخنان مزخرفش مشنو: سه طلاقش ده از دلت به هش است: زانکه این گنده پیر شوی کش است: زان
فکندت بچنبر کردن: از شب و روز عمر بند رسن در ذهبی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن
این است که وقتی حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر
ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل گفت نکرده‌ام پرسید که از
عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخواطرت راه یافته است فرمودند نه باز پرسیدند که هرگز بدنیا
میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمودند آری گاهی واقع شده
داود فرمود که فما تصنع اذا کان ذالک یعنی چون ترا امید دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت
زبانه کشد خود را از آن چگونه میرهانی و آن آتش عاقبت سوز را با آب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود
که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام با آن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده
و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه کرده و خطی بر آن نوشته که من فلان
هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت فلک
جامه خوابم و سنگ بالینم و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که بدنیا نه بندد
و پا بدام غرورش نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته است بیت این الملوک و ابناء الملوک و من

قاد الجیوش

قاد الجیوش الا بانیما عملوا: فاذا هم صارخ من بعد دفنهم: این الاسرة و التیجان و الحلل: این الوجوه
التی کانت منعمة: من دونها تضرب الاستار و الحجب: قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا: فاصبحوا بعد
ذالک الدهر کالاکلوا: سالت عیونهم فوق الخدود فلو: رایتهم ما هناک العیش یا رجل: ای مغرور روز
زندگانی و ای آواره بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان
نگاه اعتباری فکن که از صفحه هر یک هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش
آمدن احوال خویش برگشائی اگر گوش شعور را شنوا است زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر
سواد هوش روشن گشته این نصیحت نامه بر سر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت
بر لبش زنی این نوای بینوائی شنیدنی است و از عینک هر زنانی هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت
احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان زبان حال باین مقال گشاده اند و خموشان دیار
خاک باین ترانه دردناک آواز باواز داده شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم با خود بگور
چه برده اند و گلعذاران خلخ و خطائی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک مدوال پژمرده اند
شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت نکردستی و تهی دستی
خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نیست که
سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو:
ز سر مستی کبر هشیار شو: بعبرت نظر کن بسوی رفتگان: که فردا شوی عبرت دیگران: بزرگی که سودی بگردون
سرش: نگه کن که چون خاک شد پیکرش: ز آغوش هم خوابه شوخ و شنگ: کشیده است گورش در آغوش
تنگ: که در فتح خیبر از جم و جام او: از آن تلخ شد عاقبت کام او: سکندر که صد سال عالم گرفت:
چسان مرگش آخر بیکدم گرفت: کجا رفت پرویز و آئین او: کجا رفت آن عیش شیرین او: چه شد دولت
شان افراسیاب: نشان زو ندارد جهان خراب: چه شد زال زر آن دلیر کبیر: چسان کرد اورا
سپهرش اسیر: تهمتن که کردی از او شیر رم: پلنگ اجل چون دریدش ز هم: گر آمد برون بیژن از چاه بند

:: اجل باز در چاه گورش فکند :: روزگار زمان نگذرد اندکی :: که خواهی تو هم بود از این ان یکی :: جملا هیچ یک
از بنی نوع انسان را برات مسلّم نداده اند و دروازه شهرستان بقا را بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو
خود را از آنجمله شماریم و با جمعیّت خاطر رو به تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی
حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه فایده است که در
گذرگاهی چنین این همه سعی دارد و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر جان گذارد
خیام دنیا چه کنی که کند مشوّش بودن :: از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن :: ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
:: خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن :: فصل سیم در ذکر هفت از طرق و شعب حب دنیا و فروع و اصل آن بر سبیل ... بدان
ای خویش شیند خرابه این جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درخت است
که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوا همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته در ریشه شهوات و آرزوها
در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب
مناهی و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود و بر تو خورشید عرفان
بر آن نتابد و گلهای حقایق ربانی نشو و نمائی یابد و طریق کندن این شجره خسارت ثمر آنست که بلخت
با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق لا طائل و آمال این
هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی یا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آورد
و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله شاخهای این درخت هفت شهوت است که در اکثر طبایع جا
گرفته و نهایت قوة بر بر گرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت
عمارات زرنگاری عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا
پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پر کار هفتم شهوت
مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را با رود
و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله ارذل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجره اند

هفت صفت است

هفت صفت است که از ریشه‌های شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع
تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت تکبّر دوم صفت ریا و سمعت سیم
صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل و خست ششم صفت ظلم هفتم صفت
خشم و تندخوئی و قطع آن هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله
تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت
نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین در این فصل با یراد چهارده مجلس هر مجلسی متضمن
نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی بتیشه خامه موعظت پنبه چشمهای
خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر می کشد مجلس اول در مذمّت حبّ جاه و ریاست
و بیان نیک و بد و شرح مصالح و مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزّت جویان جاه طلب
و دیوانگان سودای مهم و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و جویایان ملازمت حکومت و سروری که پا بر سر دولت
خداداد آزادی و خودسری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غم و ملال و دامن زندگی به چنگ هزار گونه
درد و وبال بوادی تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند و اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند
و اوراق تقلّب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند
دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه
زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب خیالی بیش نیست
که نقد دین را بر رشوه دهند بشغله حسنی که بی دولتان آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت
و از برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش تعبیر خواب غفلت است دین را بدنیا نتوان فروخت
اگر دار حکومت با رستگاری قیامت عجب که جمع گردد هم رباش حاجب و چوب دار با نزدیکا درگاه
پروردگار رستگاری که صورت بندد از نور شمع کافوری ولکن زرین جز نار یا خانه دل و دین نزاید و از هر د

مشعل شهریاری غیر مرده کند و دای جباری در کلخن دماغ تولد نماید از شائبه حیز شاهی جز هر ری از آفتاب رحمت الهی چه
بر تواند خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فائده توان برد از خار تیز ریاستی
غیر از سعادت چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوه و محن و زر و وبال چه ثمر توان دید و از قوت سرپنجه اقتدار
جز فشار دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر شیوه خاطر آزاری چه گره گشاید و از آب اجرای
فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت
چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقول است که ما ذئبان ضاریان ارسلا
فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی الدین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر درنده
گرسنه که ایشان را در میان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد
مسلمان میکنند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش این است که اول چیزی که عصیان
خدای تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی
راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که آخر
شیء اخرج من قلوب الرجال من حب الشغل وراء ظهورهم حاصل آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان نمیرساند
که آوازهای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود دید
کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آن حضرت علیه السلام مأثور است
که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آن حضرت مرویست
که ملعون است کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که قصد ریاست کند و ملعونست کسی که اندیشه ریاست کند و بعضی
از اکابر فرموده اند که کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه
سرکرده و پیشرو چه غالب این است که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد و دنباله رو

بکان

نجات می یابد مجملاً درین باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته جهه استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای
سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر
خطیر اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است للمؤلف: دام مکر
زال دنیا را چه حب جاه نیست : طره مرغول این غداره هم دشمن است : و از زمان حضرت آدم تا این دم
اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعث غیر حب جاه و دولت
منشأی غیر از هوس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم بست و فرعون
لعین جهت همین سالها در کمین قتل حضرت موسی نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال
ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن آتش فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشته اند
و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر مبین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان نکث و معاویه بدرکت جز برای حکومت علم عداوت حضرت
علی مرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند و یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غرضی از صیانت ملک نبود
و ابن زیاد بدنهاد جز برای امارت کوفه جرئت بر قتل امام زمان ننمود و ابن سعد لعین بی ایمان جز برای حکومت ری
و طبرستان شمشیر بر روی حضرت امام حسین تشنه جگر فرزند عزیز پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفرنهاد جز برای تقرب
ابن زیاد سر سرور عالم را نبرید و آنچه در این مدت از آن سه کافر بی ایمان یعنی ابابکر و عمر و عثمان جناب مستطاب
امیر المؤمنین کشید و آنچه از آن دو سگ پلید یعنی معاویه و یزید به امام حسن مجتبی و حسین شهید کربلا رسید و بر همین
قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس لعنهم الله آنچه با اولاد طاهرین اشرف ناس کردند باقتضای ملکداری
و جهة طلب ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است
و ایشان را در آن بعضی بهره نیست چشم از آن پوشیدند و بشومی حب جاه در نقض و قتل آن برگزیدگان اله از دل و جان
کوشیدند و خود نیز بنکر این معنی بوده اقرار بر این مینمودند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله آورده است که
روزی معاویه ملعون به عمرو ابن عاص گفت که از من و تو کدام زیرک تر و عاقل تریم عمرو گفت انا فی البدیهة و انت

للروبه یعنی در بدیهه من و بعد از فکر و تأمل تو معاویه گفت که تو خود حکم کردی که در فکر من از تو زیرکترم عمرو گفت
اگر چنین نبود کجا بود زیرکی تو آن روز که مصحفها بلند کردی یعنی روز جنگ صفین که کار بر تو تنگ گردیده و دست‌یابی را
در جنگ مردانهٔ مالک اشتر و مبارزان نامدار جان سپار پای ثبات و قرار لغزیده بود من ترا امر کردم که
مصحفها را بر سر نیزها بسته بلند سازی و گوئی اینک کتاب خدا میان ما و شما حاکم است دست از جنگ بردارید بدان
عمل نمائیم و باین حیله ترا از آن مهلکه رهانیدم معاویه گفت در این تو بر من غالب شدی سؤال دیگر از تو بکنم باید
که در آن راست گوئی گفت بخدا سوگند که دروغ قبیح است و هر چه خواهی بپرس که راست خواهم گفت گفت از
آنگاه که با من سالک طریق اخلاص و یکرنگی گردیده هرگز با من غش و نفاق ورزیده گفت نه معاویه گفت آری
بخدا قسم که ورزیده میگویم نه همه جا بلکه در یکموطن عمرو گفت در کدام موطن گفت آن روز که علی ابن ابیطالب علیه السلام
مرا بمبارزت خواند یعنی در معرکه قتال من با تو مشورت کردم که بجنگ او روم یا نه تو گفتی که کفو کریمی است یعنی
از مبارزت و مقاتله با او بر تو ننگ و عاری نیست برو و تو میدانستی که او کیست یعنی شجاع است و ضرب دست او
ترا معلوم بود و مع هذا امر ترغیب بمبارزت او نمودی و با من غش ورزیدی یعنی میخواستی مرا در دست او بکشتن دهی
عمرو عاص گفت مردی عظیم الشرف و جلیل القدر ترا بمبارزت خود خواند ترا بمبارزت و مقاتله او شتافتن بر حسب
یکی از دو سعادت در یافتن بود یا او را بکشتی و شرف بر شرف خود می افزودی و یا کشته می شدی و طریق مرافقت
شهدا و صالحین میپیمودی و حسن اولئک رفیقا معاویه گفت این سخنت بدتر از اول بود بخدا قسم که من ترا بنیه
میدانم که اگر او را میکشتم بجهنم میرفتم و اگر در دست او کشته میشدم هم بجهنم میرفتم عمرو گفت هرگاه این را میدانستی پس چرا با او جنگ
میکردی گفت الملک عقیم یعنی برای پادشاهی با او این قتال میکنم و این عبارت مثلی است که در چنین مقامی مستعمل میشود
از جهت که بر سر پادشاهی و حفظ ملک گاه است که فرزند خود را میکشند و خود را بنسل میبازند چنانکه جوهری
در صحاح تصریح باین معنی کرده است [illegible] که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص ذات
پاک مالک الملکی است جل شأنه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از قضای اراده‌اش
مجال تمرد نیست واحدی از ممکنات در آن حقی و بعضی ندارد مگر کسانی که هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز

وبمنشور

وبمنشور فرمان وجب الاذعانش بمرتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه اند
طبقه اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست
روز جزا است طبقه دوم اوصیا و ائمه معصومین اند که از تصریح پیغمبر بخلافت ایشان دلیل ساطع و کریمهٔ
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانی ذات قاطع سیم جمعی که از قبیل
ایشان بحکومت و قضای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد پیغمبر ایشان
در اموری که جهه تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و لازم است چهارم جمعی که بوجه دیگر از وجوه
شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران عدالت آئین که منظور ایشان از
آن حفظ بیضه دین و دفع ستم ظالمان از مظلومان باشد و چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند
چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن
و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط خاص هست چون تسلط که خواجه را بر بنده و شوهر را
بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است
بیخبران اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوتاه نظران سعادتش می انگارند چاه
تیره بختی است که کوردلان جاهش مینامند بلیست که بجنب دنیا و بیک جنب عقبی که با
سعادتان دولتش مینامند لمؤلفه بیش سالک همه اقبال جهان ادبار است ⁝ سخن در آئینه
آب روان و اررون است ⁝ توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان
جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای
زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهر عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی
چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب
بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و نخوت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم
و دست تعدی در مال کسان می باشد اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکیان است و اگر حاتمی کنند از کیسهٔ دیگران است

بزم انتعاش ایشان از بینوایی دردمندان آراسته و وسعت معاش ایشان از تنگی احوال نامرادان
برخواسته نانی که میخورند از دست برنج همه دوران است و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان است
گرمی دیگدان ایشان از آتش آههای فقرا است و سردی آب ایشان از آه سرد اسیران است رنگینی خوان ایشان
از خون های مسکینان است و چربی طعام ایشان از پهلوی لاغر ضعیفان است مرغ کباب ایشان
دانهٔ اشک یتیمان است چیده و بره بریان ایشان سبزهٔ آه حسرت بیوه زنان است چریده
شربت خوشگوار ایشان از شیرهٔ جان رنج بران افشرده و میوهٔ آبدار ایشان از آب دیدهٔ
دهقانان آب خورده شیرینی خواب ایشان از زهر چشم با فقرا و نرمی بستر ایشان از درشتی
با خلق خدا چه قدر پیرزال ها که صفت برخود می پیچد تا رشتهٔ امال ایشان تافته شود و چه قدر
بیچاره ها چون ماکو تردد مینماید که جامهٔ فاخر ایشان بافته شود و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی
شکسته بالان می شکنند تا عود بر مجمر ایشان بسوزد و چه قدر پیه چشم ضعیف حالان را
بآتش تند خود میگدازند که تا چراغ مجلس ایشان برافروزد و خسیسی چند که تهمت همت بر خود
بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم مینامند و شعبده طماع چند خویش را
حاتم طائی میخوانند و اگر از روی انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز برگشائی میان گدایان در بدر
و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر این فرق نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی
و مردم آزاری للمؤلفه ترکیست که سازد غنی از خلق و گدا نه * شه نیز با برام ستم کم ز گدائیست * ندانم
کاری باینهمه ننگ و عار در باختن با این همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشأ
مباهات و مفاخرت میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که آن
نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است بر ظاهر است که المطلب با شغله کارگذاری و دردسر رتق
و فتق مهمات منصب داری جمع نتیجه بچاره که هر لحظه دامن خواطرش در چنگ اندیشه باطل و بیجا
خواهش مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی میتواند چید و چه میوه

عیش و طرب از نخل بهجت و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل بهجه و وحدت می توان نمود
دور کرد و غبار مکاره چگونه دیدهٔ فرح توان گشود هر نفس غبار کدورتی است بر انگیخته و هر قهقهه
خنده اش بهای های گریه آمیخته خود گو که با چندین پاس منصب داشتن خواب راحت چه
میسر شود و با این همه قدر بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه بهم دست دهد القصه تا هم
و منصب برقرار است با اینهمه بلا و محنت گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید
و دست حادثات زمانه از سریر دولتش فرود کشید چه ناخوشی ها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای
مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بر سر دینار حرام که در ایام حکومت گرفته
با فرومایه دست و گریبان بلکه و زمانی بیاد داش رنجانیدن بیچاره های بردرد دشنام خوار جفا
منت و درفش میگردد و لقد چشمش بها اندوخته اش در پایه روز بازار حادثات میرود
و بجای کیسه های پر درهم و دینارش جز های پر داغ در دلش چیزی نمیماند رنجش اشک حسرت بر چهره
جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تأسف در دست قائم مقام نگین وزارت
میگردد و طرفه تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این همه گوشمال
وآزار که از روزگار بر شر و شور دیده اند تنبیه نگشته با اینهمه خفت و آزار همچنان برای جاه و منصب
و هم چنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و در تحسّق آن سینه چاک میباشند مشهور است که یکی از
پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکبار وزارت او کند یک دستش را قطع کنند و آن دست
بریده را بهوا اندختند هر که آنرا گیرد وزارت آن کس بآن متعلق باشد و همچنان بعد از انفصال
آن کس دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریده را در
در گرفتن آن دست بریده بر هم پیش دستی میگیرند که یکی وزارت کنند عجب تر آنکه یکی از آنها
وزرا چون دستش بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست را
گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آتش بی نیست باشد

چند آنکه دیده از روشنی روی مطلب ندید و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که
در طلبش میکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند چون مقصود به حصول نپیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش
مراد ننشست روز و شب بدر و سرهای هر کاه گرفتار و غنچه خاطرش موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بهر آزار
دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشته فکر و خیالش بر نقش درکشاکش آزاری چون ناخن معزولی
چهره خاطرش خست و شعله جستن جاه و عزت اعتبارش فرو ننشست بمرگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازم
حاکم و قاضی بسکردد تا زنده هست باین جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بر بن
امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش آب ممات فرو نشسته دیگ تنش از جوش تلاش
افتاد و خود اول حساب آغاز سؤال و جواب [illegible] انجام از غم و محنت که آلوده خواهد کرد به و سر بزرگ زده اش چه و
بربالین استراحت خواهد دید جامی چرخ را جامی کردن دان که زهی عشرت نهیبیت ؛ باده از جام نگون جستن
نشان ابلهیست ؛ مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد ؛ همچنان کاماس مینه طفل گوید فربهیست ؛
زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی سبحان الله آدمی چه جاهل و چه قدر غافلست که از برای
بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و جهه عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین ذلت و خواری
میکشند و در تحصیل سعادات بی زوال انجهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی نمینمایند و واله حسن
شاهد دنیا حیران و شیفته عشوه کاری این پیرزال نارعنا کرده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دلا
رای معشوقه عقبی نگشاید چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست
اورا داماد کند و پری چهره لطیف از خاندان شریف بحباله نکاحش درآورد و چون تهیه اسباب سور
انجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه
بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان گشادند و از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند
دار کرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار
صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم آمیختند

دادنا چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند و ترک
و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برابر شدند
و رومی و زنگی چون نی و دبلبان باهم یار گشتند بمشعله شمع و چراغ نظاره آن سوار گردن کشیده و در و
دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده و عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما را
بصد آرایش بحجله خواهی در آوردند و کس بطلب داماد فرستادند ~~قضا را آن شب داماد در~~
قضا را آن شب داماد شراب بسیاری خورده و آتش شورش در دماغ او مانند چراغ بخشش فرو مرده
بود به کیفیت اقتضای شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمه مجوسی فتاده بهانا که قانون
ایشان آن بود که مردگان خود را در دخمهای عالی با گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا می افروختند
پادشاه زاده بدر دخمه رسید و روشنی چراغی دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده
بدرون رفت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی مرده بود هنوز کالبد بدنش چندان متغیر نگشته بود و آن
پیرزال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را
بعیش چنان گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش بهر سوی شتافتند و اثری از آن خفته
بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب مستی بیدار گردید خود را در چنان
مقام پروحشتی با گنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهیت نزدیک شد که هلاک شود و از
نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بر زمین فرو رود در اندیشه آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد
و آن ننگ و عار بر او تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح
همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل
گشته اند و پیرزال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده اند از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی
گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال
چگونه دلبری از دست داده و با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چه سان پیر نوش دلربایی

قطع نظر نموده از لب و دندان و دهان چگونه عفریت گر به لقای بوسه هوس بوده اند که
الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا حکیم سنائی هست چون مار گرزه آلت دهر ؛ نرم و رنگین و اندرون پر
زهر ؛ در غرورش توانگر و درویش ؛ ساهیجون خیال کج اندیش ؛ هر که را سر به از کلاه بود ؛
بر سر او کله گناه بود ؛ کانکه در عشق سنگ ره باشد ؛ همچه شمع آتشین کله باشد ؛ رو برون نه ز خویش
هستی خویش ؛ ع خود دان همه سپی خویش ؛ ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم نفس و هوا
که آرزوی حشم و منصب داری و تخم طمع در زمین خواطر میکاری هیچ حکومت بهتر از حکومت بی سهیم
و شریک مملکت وجود نیست که بر بلند سر بر علو همت نشینی و از لشکر و شور نظاره عالم روز فراقت گزینی
به نظم و نسق احوال خود بپردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را
به تیغ قطع علایق کردن زنی و زیر دستان مشتهوات و آرزوها را الجرب و نرمی موعظه بالغه زیر دست
نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمائی و بنا برین قلعه دل را از کمند
اندازان آفات و امانی حراست فرمائی و لوازم حوالی نگهبانه را که مداخل لذاتند براهل ایران حزم و احتیاط
سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحه ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه
گران میلها را بالسجن تقوی از قلم و طبعیت بر اندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواطر و اباطیل
بعسس پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی بدولتی چنین رسیدی
و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بار عزت
توانی بست و کلاه سروری و افتخار بر کنگره سپهر توانی شکست حکیم سنائی ایمه حنیف ... این طرفه حکایتیست بشنو ؛
روزی ز قضا ملک سکندر ؛ میرفت و همه سپاه با او ؛ از حشمت ملک و جاه با او ؛ تا که بخرابه گذر کرد ؛
پیری ز خرابه سر بدر کرد ؛ پیری نه که آفتاب پر نور ؛ در چشم سکندر آمد از دور ؛ پرسید که این که
باشد آیا ؛ این کیست که مینماید اینجا ؛ دیوانه بود دگر نه عاقل ؛ اینجا نکند مقام و منزل ؛ آمد سوی آن
مقام چون گور ؛ پیر از سر کار خود دل شد ؛ خود باز نگرد سوی او چشم ؛ پرسید سکندرش بعد خشم ؛
گفت

گفت ای شده غول این گذرگاه ؛ غافل چه نشسته در این راه ؛ بهر چه نگردی احترام ؛ آخر نه سکندرست
نامم ؛ دریا دل آفتاب رایم ؛ فرق فلکست زیر پایم ؛ پیر از سر وقت بانگ برزد ؛ گفت ابهمه
هیچ برزد ؛ نه غول نه غافلم در این کوی ؛ هشیار ترم ز تو بهر روی ؛ از درد اجل چه آگهم من ؛ چون منتظران
برین رهم من ؛ با خلق مرا چه آشنائیست ؛ چون آخر کار ما جدائیست ؛ چون عاقبت جهان فنا است ؛
ملک ازل و ابد خدا است ؛ دل در بد و نیک او نبستم ؛ در کنج خرابه زان نشستم ؛ دیوانه توئی که بهر هستی ؛
مغرور بهر روزه عمر خویشی ؛ دانم که کئی هر قطره آبی ؛ کالوده بخاک این خرابی ؛ هر فلکی که میشمارست ؛ هر
عیش از تو صد هزار است ؛ هر بنده من که حرص و آزند ؛ بر تو همه عمر سرفرازند ؛ با من چه برابری کنی تو ؛
چون بنده بنده منی تو ؛ ای حسرت کش جاه دنیا و ای بنده حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر
ذو القرنین سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رنگ بر دیده مهر و
ماه پاشی آمال و آمانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان هر ان از دل و جان سر عجز
و مذلت بر درگاه عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با فرجاه هم حشمی نماید
کلهای آمالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خنده تمسخر زند و صرصر حمله سپاهت دست اقتدار خواقین
نامدار را چون برگ خزان بخاک عجز افکند و جام جم نظاره بزم عشرتت هر طرف چشم حسرت گرداند
و آئینه اسکندر از زنگ ماهیچه رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب گزلک سنانت
نام سام سوار را از صفحه روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و سفندیار را
از قلزم هستی بر کنار اندازد قوت طالع فیروزت نخل بلندی آوازه جم را از ریشه بر کند و نقش نگین
نامدارت کعکوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق را
از هم فرو ریزد و غلبه جرات سپاهت شمشیر کشورگشائی از طاق کسری در آویزد گذار کوکبه عزتت سرادق
بار خسرو پرویز را از دلها بر کند و غبار موکب حشمتت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون

آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیاتت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد
و برگ بقا از نخل عمرت به تند باد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزل کالبد تن
بار سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کنند و عرق سرد بر کت آغاز گریه نماید دل پر حسرت الفت
علایق را ترک گوید و عرق مرگت نقش زندگانی از لوح پیشانی بشوید شهباز طراوت از آشیان صحبت
دوری گزیند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل گردد و بستر کاخت جا
نشین جامهٔ خواب لحد گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت
چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از
تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالمشافه ملاحظه نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهیدست از کوچگاه دار فنا
بعالم بقا انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرد سعدی جهان ای
برادر نماند بکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس : مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت : که بسیار کس چون تو
پرورد و کشت : گرفتند عالم بمردی و زور : ولیکن نبردند با خود بگور : اگر پهلوانی و گر تیغ زن : نخواهی
برون بردن الا کفن : نشستی بجای دگر کس بسی : نشیند بجای تو دیگر کسی : دولت آن باشد که حق را بنده
فرمان کنی : بر سریر فقر بنشینی و سلطانی کنی : الحاصل از آفتاب هر امری از امور دنیا هرگاه ضرری به عقبی داشته
باشد هر چند عظیم باشد از آن حقیرتر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی برآنها هر کس از مرتبه
شایسته در غایت بلندی آن جهانی توان افتاد چه اعتباری عبارات آن از احوال رفتگان آیات
درویش و بی ثباتی عزت و مکنتش از عاقبت گذشتگان ثابت و مبرهن است گویند روزی هارون
الرشید بمعیت سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذاری دید بر سبب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد
هارون پیش رفته سلام کرد و گفت التماس پندی دارم بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم
یعنی مشاهده کن قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان نما اینست در اینها نظر کن و عبرت
بگیر

بنگر که آن قوم هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در زیر گورها
بر مار و مور خفته و خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز همین ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشه دولت دنیا
از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن بد آب و هوا از آن بیحاصل تر است که عمر عزیز را به بهای آن توان داد و در تلاش
ترقی برآنها هر کس از مرتبه شایستهٔ درجات بلند آن جهانی توان افتاد ولهذا هوشمندان عاقل و قوی دنیا را بحجر
علایق کیل روندگان ساکن و دیده وران باطن از عنکبوت هر زمان عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را
دیده و میزان نظر اهل اساس نیک و بد این هر مرتبه را سنجیده و اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم
قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه شان چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت صاحبان
افسر و تخت در دیده آگاه شان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیک دمه آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق
و مغرب عالم را با لذت یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام
با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال بر بال بافته بر وسایه افکنده و جن و انس یمین و یسارش را فرو گرفته گذارش
بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا بن داود خدای تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است
حضرت سلیمان آن سخن را شنیده فرمودند که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود ان ما اعطی ابن داود
یذهب والتسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح بنده مؤمن که خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده
شده است که این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود زندگانی دار خراب گاهی
نقشی بر آب است و عاقل هوشمند برای آن دست از سعادت ابدی بر نمیدارد دیگر از اکابر فرموده که اگر دنیا
طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانی است و آن سفال باقی است عاقل بایستی که آن سفال را بر این ترجیح دهد
چه جای آنکه قضیه برعکس است که دنیا سفالیست فانی و آخرت طلاییست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را
با این فانی فروشد و شیفتهٔ این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هارون الرشید را
پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته

فیض مجالست عباد و زهاد آن عصر را دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان دل از خواهش زخارف دنیوی
برتافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته و خانهٔ دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی
رفته از جامه‌های فاخر کرباس و شال پوشیدی و چون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای بخوشبوئی مرغ دلش از دام
علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان ساخته بود و پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی روزی از روزها
با جبهٔ پشمین بر مقامی که پدرش هارون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بود درآمد جمعی از حضار آن مجلس باهم
گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده میباید امیر در این
باب با او عتاب فرماید و از این وضع ناپسند بری پادشاهزادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفت و شنید
بگوش هارون رسید او را طلب نمود از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش و هوشش کشید آن
نوجوان عقل کهن و آن خردسال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل ذلت را
بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که چندی نیز عزت عقبی جویم و در راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا فانی
و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار است هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را
بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتیم پسر گفت اگر دست از من باز نداری و این عزیز مصر فنا را بطرز و طور خود
وا نگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فرقت تو چون خواهد گذشت در روزگار
نیز چگونه گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را باینها تسلی میتوانی داد
و اگر من از خالق خود جدائی کنم چه سازم که او را بدل نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند چون از پدر
جدائی گرد به بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری میکرد و از ایام هفته جز روز شنبه
کار نکردی و از اجرت یک درهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بآن معاش نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار من
افتاده بود و بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برون آمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده
تلاوت کلام مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده‌ام ولیکن بگو مرا
چه کار

[illegible]

۳۰۵

چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یک درهم و دانگ اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی
قبول کردم و ویرا بکار گل آوردم چون شب شد بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درم جدا
کردم که بوی دهم قبول نکرد همان یک درهم و دانگ را گرفته و رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را
نیافتم احوال پرسیدم گفتند که او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم
و چون روز شنبه شد ببازار آمدم و ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض
کردم بهمان شروط بکار آمد او را دانسته خود اثر ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکنند چون شب شد
خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم شد باز بطلب او ببازار
رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد
چون رفتم ویرا دیدم در خرابه بیهوش افتاده و نصف خشتی زیر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع
بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را بر کنار گرفتم مرا از آن منع نمود این ابیات برخواند
بیت یا صاحبی لا تغتر بتنعم ؛ فالعمر ینفد والنعیم یزول ؛ و اذا علمت بحال قوم مرة ؛ فاعلم بانک عنهم مسئول ؛
و اذا حملت الی القبور جنازة ؛ فاعلم بانک بعدها محمول ؛ پس گفت وصیت من بتو این است که چون بمیرم
روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک و ابن عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله و اعف
عنه و عن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بندهٔ تو است و از دنیا و مال و جاه گریخته رو بدرگاه تو آورده است
که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از سر تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی میزر و زنبیل مرا
بحفار دهی و این مصحف و انگشتر مرا برگرفته نزد هارون الرشید بری و گوئی که با من ودیعتست از جوان
غریبی این پیغام بوی گذاری که لا تموتن مع غفلتک یعنی مباد با این غفلت که داری بمیری این بگفت و جان
بجان آفرین تسلیم نمود بیت جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ چه آهنگ رفتن
کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ و از جمله کسانی که تنگنای تعلقات دنیای بیوفا

خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند از تاج و تخت ملک فانی سر همت در دیده طالب رحلت باقی
وسعادت جاودانی شدند معاویه ابن یزید بود که بجهة بازگشت بحق ملقب بالراجع الی الله گردیده آورده اند و بقول بعضی چهل
روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و جز ایشان
کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه به منبر برآمد بعد از گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی این مضمون
ادا کرد که ایها القوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من بر نمی آید و خبر میدهم شما را که کسی که وارث
باستحقاق خلافت و احدیرا در آن مجال طعن نیست حضرت علی ابن الحسین علیه السلام است بروید و با او بیعت کنید اگر چه
میدانم که او قبول این امر را نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق
بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که معاویه ابن یزید را بر مسند
خلافت نشانیدند بر منبر رفت و لعن بر جد خود یزید و جد خود معاویه پلید نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادرش از
استماع آن برنجید و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیض
بر رکوئی میبود تا نگفتی امروز خود مرا کشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرا دوست تر است که ای کاش چنین که گفتی بودی
میبودم و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکوره را بدین وجه روایت کرده اند که ایها
الناس انه جلد و عظم لا طاقة لها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و البایع علی ابن الحسین ابن فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی
و استخوانی است و تاب آتش جهنم ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد از امام بحق واجب الاتباع مطلبید کو بمدینه رفته
با حضرت امام زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام که دختر زاده پیغمبر خدا است بیعت کنید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان
سزاوار تر است القصه عاقبت بخیر گشت و از برای حکومت هر روزه باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی رو از طریق
گمراهی بر تافت و برزدر میدان دل از کمند خواهش دنیای بی حاصل مردانه رهائی یافت و نظیر آن سالک طریق هدا
بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهة رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان نسبت بار سند فتوی و قضا زده دین را

بدنیا

Margin notes: حکایت معاویه ابن یزید ; دلفروز

بدنیا نباخت و بغرابت و خوش بیانی شاه زمان خود را از درگاه آله غیب دان مردود و روبیگانه ساخت تبیین این اجمال
و تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید پلید بد خصال بود و آن مردود در اثنا درگاه فرا الجلال میخواست شخصی
امینی در برابر او تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدین خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول دیوانه در نظر جهول دهر
کسی شایسته این امر معقول نیست آن ملعون بو الفضول بهلول را طلب نمود گفت ایشیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری کنی و منصب
قضا و رتق و فتق مهمات شرعیه را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این مهم را ندارم هارون
گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم
که شایسته این منصب نیستم و دیگر اینکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب
چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه
کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دفع از خود این ابرام ایشان نمیتواند داد گفت مرا یکشب مهلت دهید که
در این باب تامل کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فراست خود را بدیوانگی زد و چوب کودکان زیر نی
سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه یکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون الرشید
رسید گفت دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه خود را از ما کنار میکشد و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را باین وجه
نقل نموده اند که هارون الرشید لعین برای حفظ ملک خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته
در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آن حضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن
زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفسار نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت
امام علیه السلام رفته صورت واقعه را بعرض رسانید در آن باب استدعای چاره و سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند
که بر دیوانگی زن و خود را گرسنه چهار روبه وقار و انما بهلول به تعلیم و ارشاد امام واجب الاتباع در کوچه دیوانگی زده
از قلم و تکلیف ما لا یطاق گذشت مایه کفر و نفاق فراری گردید و سفینه ایمان خود را بمعبر امان مصداق حدیث نبوی مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاکت بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبار از
دنیا پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان همه هیچ را بدینگونه با یاب همت کرده دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی

Margin notes: داری ; توم

این جهانی را بدستیاری رای رزین و بازوی مردی و قوت دین انجمن از پای در آورده اند و بر خاطر هر است که اگر با غوای
نفس اماره حق را بباطل و سعادت اجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع
وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست می‌نمودند هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده و در د مظالم
حکومت و ریاست برگردن ذمتشان طوق لعنت گردیده مجلابت و بلند اوضاع روزگار چون موج گذران است و دولت
و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره
روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه ازان خرم باید بود نه ازین درهم نه ازان شکفته باید بود نه
ازین آشفته فردا است که خامه اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا از
تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است **کمال اسمعیل** زحادثات جهانم همین پسند آمد ؛ که خوب و زشت
و بد و نیک در گذر دیدم ؛ گویند که از ارباب هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را
که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و در تفحص در آنها می‌نگریست سبب آن از وی سوال کردند
گفت میخواهم استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از
اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها می‌نگرم فرقی
درمیانه این هر دو فرقه نمی‌بینم **میر معصوم کاشی** این خورد و بزرگ که بنام نشانند ؛ در دست زمانه همچو انگشتانند ؛
امروز اگر بلند و پستی دارند ؛ فردا چه بخواهند همه یکسانند ؛ ای درویش مهوا دای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری
خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را با شراکت نامتی بذوق جان بچشان و در مال کار سروران روزگار
اندیشه نما و شکر گذاری نعمت عظمی حقارت و مسکنت خود را از دل و جان قیام فرما از قهقهه خندهای دولت هر روز
لب خواهش به بند و بر پایهای گریه طفل مزاجان پیر محبت دنیا بکام دل بخند و از اختلال احوال خود دلتنگ مباش
و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش فقر است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال
از افق احوال طالع گردیده و عنقریب پستیها ببلندی و خوارها باز جهندی مبدل خواهد گشت **بیت** چو نکته بازگرد
از دور ؛ پس قفا آن نرگه پیش آهنگ بود ؛ پس مجو پیشی در انجا لنگ باش ؛ وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش ؛ هیچ
ادزه

روزه زندگی را بهر طریق که از پیش رو و بگذران و با هموار اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان
برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر میتواند شد چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت
بدنی که به هیچ گز کرباس پوشیده توان گردید افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب هر گونه اضطراب اندا
زی **شیخ بهائی گوید** گر نباشد جامه اطلس ترا ؛ کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ؛ ور نباشد غفر تو بود باقند ؛ خوش بود
مرغ و پیاز و نان خشک ؛ گر نباشد مشربه از زر ناب ؛ با کف خود میتوانی خورد آب ؛ ور نباشد فرش از ابریشم
طراز ؛ با حصیر کهنه مسجد بساز ؛ گر نباشد مرکب زرین لگام ؛ میتوان هم زد بپای خویش گام ؛ گر نباشد
هر یکی از اینها و پس ؛ هر یکی ز آنها نفرت خلق از تو بس ؛ مرویست که ابراهیم ادهم از ابنای ملوک خراسان
بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چشم نگاه بود دید که مردی در زیر سایه
قصر نانی برآورد و تناول نمود آبی بر بالای آن نوشید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه بمقدار
مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چنین در بند این آن مانم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم
آنگاه از قصر خود فرود آمده با بر ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روح خویش بهوای اوج تجرد بر و بال شوق گشود
خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال ما آوارگان بیابان هوا
و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز براه نمائی توفیقات خود بر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مردآزمای
ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریقه بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
در بیان مذمت محبت دنیا مردم در شهرت اندوختن مال و ملک و افروختن آتش ایمان سوز زر و دولت و طلب ثروت دنیا را قبیح است
ساختن و در تحصیل سیم و زر بجای سرمایه دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر سلسله این موج بحر
ایجادی تا هوشمند وای حمال زن و فرزند وای تهی دست سرمایه حسن عمل وای بار کش غول بیابان طول امل که در ربع فنا
بال بر بسته احوال مشوش است و در بوته سینه مانند زر سیمابی نقد دولت در آتش ناخن در هم و دنیار کونه خاطرت حسینه
و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته تحت جوی سیم تن ناتوانت را سیماب کرده و در کردن زر مانند کاز هر دم
با تش محنتی میدهد و از رنج طلب زر چهره ات زرد می آورده صحرای فرصتی که چه گشت کالاعمال صالحه بتصرف داده

بار اندوخته وجو بیار زندگی را کوهی مزرعه بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته
بایستی صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حساب شیرین کاری دنیا کرده و دانه سبحه را
به پروای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی بهره دراز است چون مار
گنج روز و شب بر سر اندوخته سیم و زر حلقه زده بر حرص و آز است از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته
گاهی چه اندوختن ملک مانند ملال بر در دلها میدوی و گاهی در تحصیل در دکو هر کواب وار بدر بار تفکر فرو میروی
گاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میسازی و زمانی چه اسب و شتر توسن نفس را در کوه
و کمر مهالک بی باکانه می تازی و گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان مرفه میکنی و گاهی بهوای باغ و
بوستان تخت معاش بی بر کار را به تیشه تلاش از ریشه میکنی و از حسرت ملک و آسیا چون آسیا دست تاسف برهم
میسائی و در زمین تخم و نشیمن تخم صفت خاکسار گونه کلفت بر فرق دل عارفانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی
که در حق دنیا پرستان وارد شده حرفی بگوش هوشت نرسیده و سرپنجه معانی اخبار و آثار صادقین که چه تادیب کودک
طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات برآمده طپانچه تا نزدی بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت حق عز شانه بیچون جلت
عظمته در سوره منافقان فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز بیان این است که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را
مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدای تعالی یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر
در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این امر اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت
آفریدگار مینداز اید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشان اند زیان کاران
که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی باتش شهوت نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده
انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیت وافی هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آن است
که جز این نیست که مالهای شما از مایه آزمایش است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند
و کدام بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که

ازدوام

از دوام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرأ فرموده است و عز من
قائل کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد
خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون
ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس توسنش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی
بیرون رفته صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میکشد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که حب المال و الشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی که دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل چنانچه
میرویاند آب سبزه را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت
این هر با طراوت آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در آنوقت مسلمانی مانند منافقان همین بزبان باطنش بی بهره
از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل
مانند روز و شب با هم راست نمی آیند مرغ دل که گرفتار رشته هوس خواهش گردیده در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و طاری
که از علف خوار خوار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرده به نظاره گلشن عبودیت دیده شگفتن نتواند گشود و از
صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که ان الدینار و الدرهم اهلکا من کان
قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه مضمون آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند
شما را نیز هلاک میسازد گویند که روز اول که درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین برگرفت و در دیده
بر چشم مالید و گفت بسی مردم که فریفته این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان که باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند
به سبب این فتنهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این رنگین خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخواری
امت روسیاه یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال
فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم که مال ایشان بسیار شود
و بسبب آن بر هم حسد برند و بتیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند و فتنه گیری ملک و مال دنیا چون دم
اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهر است که محتاج شرح و بیان و نیازمندان اقامت بینه و برهان باشد

کدام روز است که میان هر کس بر سر مالی آتش جدال مشتعل نشود و کدام ساعت است که میان هر فرقه از شومی متاعی غبار فتنه
و نزاعی بلند نمیگردد چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخنه و چه آئینهای دل که از ماتم نمایش در
زنگ کدورت ننشسته گاهی بر سر درهم دنیا و میراث پدر و مادر برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر درهم و وجب زمین هر یار جانی را
بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور بی اعتبار این بدگهر را به جیفه تشبیه
کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سران هم را میدرند و از فرط محبتش گرم عداوت بخون یکدیگر می شوند و بعضی نیز
ثروت دنیا و تجمل این زشت خودآرا را بمعشوقه متشبل نموده اند و شیفتگانش را بعشقبازان که در محبتش دل از دست داده
و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای درافتاده اند پس ابو هم دراز امل کوتاه نظر همه اغیار در شبان یکدیگرند لعنت اغیار
با هم محض خیالست و هم دوستی و رفیق با یکدیگر فرض محال است در مجموعه ورام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که
آنحضرت — شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت بقدم شوق می نمودند تا بکنار جوئی رسیدند و جهة
جاشت خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از انجمله هر کدام یکی تناول نمودند
آب — یکی را که ماند حضرت عیسی علیه السلام جهة آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون بازگردید آن گرده را ندید از آنشخص سؤال فرمود که
این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانه شدند ناگاه آهوئی با دو آهوبره بنظر حضرت عیسی علیه السلام
درآمدند آن حضرت یکی از آن دو آهوبره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهوبره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد
آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمود پس خطاب بآن آهوبره کشته کرده
فرمود قم باذن الله آهوبره به برکت نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این آیتی چنین حضرت عیسی برفیق
خود گفت از تو سؤال میکنم بحق الخدائی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آنشخص انکار کرده گفت نمیدانم
چون از آن مقام درگذشتند بره آبی رسیدند حضرت عیسی علیه السلام دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان
گردید چون از آب گذشتند آنحضرت فرمود از تو سؤال میکنم بحق الخدائی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص
گفت خبر ندارم از آنجا نیز کوچ نمودند در بیابانی نشستند حضرت روح الله علیه السلام قدری خاک در یک کوده فرمود
کن ذهبا باذن الله آنخاک و ریگ بفرمان آلهی طلا گردیده آن طلا را سه حصه کرد فرمود که یکحصه از من و حصه دیگر از تو

و حصه

و حصه دیگر از آن کسی است که آن گرده نان را برداشته است آن ابر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن
روح — حصه دیگر سیاه کرده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد کوهر قلب آن روسیاه را بمحک امتحان
زده بغش محبت دنیا مفتون دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت آنمرد درکشیده آنمرد با آن
مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که سه شخص باو رسیدند بطمع آنمال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان بملایمت گشوده گفت این
مال را سه حصه میکنیم و هر یکحصه از آن بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهة
ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر مسموم باید آلود و بخورد رفیقان
داده تمام آن مال را تصرف می باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته کرده روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر
چنین قرار داده بودند که آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیم و حصه او را متصرف شویم چون آن رفیق رسید
بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آنمال و آن سه مرده در بیابان بود که بار دیگر حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را باصحاب نقل نموده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها
یعنی اینکه عاقبت کار دنیا و معامله این خداعه بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش اجتناب
فرمائید و حکایت دیگر در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت عیسی علیه السلام
در سفری سه قرص نان برفیقش داده بود و یکی از آنها را او خورده و در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت
عیسی علیه السلام کور را بینا و گاو مرده را احیا نمود و فرمود که بحق الخدائی که چنین کرد راست بگو آن دو قرص دیگر چه شد
ریخت — گفت خبر ندارم پس بخرابه رسیدند سه خشت طلائی دیدند حضرت روح الله فرمود که یکی از این از من و یکی از تو و یکی از
از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا حضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشته و از او
جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از آن از پی طعام رفتند تا آن
طعام را بزهر آغشتند و چون بازگشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد بر خواستند و آن
کس را بقتل رسانیدند و خود دیگر از آن طعام زهرآلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر که حضرت روح الله بآن مقام
رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردیده وحی آمد که بر سر آن خشتها هزار و شش صد کس کشته شده که آن خشتها

از موضع بخشنده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری بنظر اعتبار
کتابخواهی دانست که منعبد دنیا از این گونه نیرنگ بسی برآب زده و خیال بازی زمانه این دست لعبتها از پس پرده
تذویر بسیار برآورده است و بر همین منوال احوال هر نفری که بر سر سیم و زری کمر خصومت هم بسته و در نزاع آب و
زمینی هر یک کام دام فریبی گسترده و پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد انداخت
ملک و متاع و متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند بهمان دستور تا آمال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا اغرا
لان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از هم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان
عزلت و انزوا در خزیده اند نه از پیش افعی امل در دلشان آزاری است و نه از نیش حسد حاسدان بر آئینه خاطرشان غباری از
دشمنی زمانه با خاتی یگانه در پرستی نیز بند و بیگانه از ابنای زمان باد دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بر تو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده
و دامن آز از آتش علایق برچیده بودند از جمله رسوم و عادات ایشان بود که قبر چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته
رفت و روب مینمودند و در همان موضع باداء نماز اشتغال میفرمودند مانند بهائم گیاه میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذو
القرنین رسول بخدمت پادشاه ایشان فرستاد و نزد خود طلب نمود جواب گفت مرا با اسکندر رجوعی نیست و چه احتیاج دارم
چون اسکندر رسید خود نزد او رفت بعد از ملاقات از سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر خبریه
نمی گمارید تا فوائد آن بروزگار شما عاید گردد از این جهت که دنیا را گردیده ایم خانه دل را بنقش محبتش نمی نگاریم که ادراک
چاشنی لذاتش نفس را مشتاق آدمی سازد و بهمان راضی گشته بطلب هنر از آن کردن طمع افزایند اسکندر پرسید که باعث
چیست که قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب آن و اداء نماز مشغول میگردید فرمود برای
آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا از دل ما میبرد و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس از زمین خاطر ما میکند دیگر سوال
نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو گوسفند هم نیز میتوانید تا از شیر و گوشت آنها متمتع گردید خود را از این تعب برهانید
فرمود جهت آنکه نمیخواهیم شکمهای خود را قبر حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی را از ورطه
هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر حواس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسان اند بعد از آن

دستدراز

دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر کرد ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست
پرسید که از کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که خدا تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی ظلم و ستم
بر خلایق مینمود و خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب
مکافاتش را بر کنارش خواهند نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذوالقرنین این را میشناسی که کیست
اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و سوء عاقبت
آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت و عدل و داد مینموده عاقبت کار او نیز با نجام اعمال او را خدای تعالی نعمت
و ضبط فرموده در روز قیامت پاداش آن را باو خواهند داد پس اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد بود
اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که ترا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب که
خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود که چرا گفت
برای آنکه مردمان با تو دشمن اند و با من دوست پرسید چون گفت ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام کینه و عداوت اند
و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت اند یعنی مایه نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان بر سر مال و اسباب
دنیوی است و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همه با تو در مقام خلاف اند و جمله با من یار و سینه صاف
و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه جهت
این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت و مخفی نماند که دشمن ترین
جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان دولت و ثروت اولاد و اقارب ایشاند روز و شب چشم انتظار در
حصول راه اجل خواجه دارند و در تاخیر آن مدعا دندان صبوری بر جگر می فشارند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق
او قوی و دراز بوده نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که
پسند طبعشان باشد توانند زیست همان دامن ضمیرشان از خار خار رعونت استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت
خواجه چاک چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پرشکسته در طپیدن است و دندان طمعشان در آرزوی کام مرگ او در درد
در الخشت حسرت گزیدن غنچه دلشان جز به نقش دولت خواجه و انشقاق کیسش خاطرشان جز به تسنیم عرق مرگ او تازه

نگردد و دیدهٔ حرصشان اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدن وطپش دلشان جهت عروسی عزای او در مشق
رقصیدن مشهور است که از پیری پرسیدند میخواهی که پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت یا
میخواهم بطریقی که او را بکشند تا چنانچه ازو میراث میبرم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب
از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند در مصیبت اینکس که نه خاطرشان خوش بیاید هر اشند چون نیک نظر نمائی و در حقیقت
آن از روی اندیشه غور فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند
چنانچه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسیده و طومار حیاتش را بحکم کل نفس ذائقة الموت
درهم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از رخت آوازه در باخته بود زن و فرزندش نوحه‌گری
کنان میخروشیدند و خویش و پیوندش موی در روی میخراشیدند الخوش بزنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حیرت
چون آن غریو و شیون شنیدند و بر مبتلایه آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که آیا اینهمه
میتابیه برای چه می کشید و فریاد و فغان را بچه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و زاری باز داریم که چون
تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه
عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردید پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون
نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی [مهجور] و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت کار من چگونه
خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس بینوا چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب
اندوه و ملال هریک را پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه و خیال کشید یکان یکان رسانیدند ایشان نیز همچنین [گرده]
نواختند و هریک از بیکسی و پریشان حالی فصلی پرداختند آن مرد آگاه گفت پس شما همه غم خود میخورید و این اشک
خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیک از شما برمن
نمی سوخته از آنکه برای معاش اولاد و اقارب چندین ورع از ملاحظه حرام و حلال میدوزی و در تهیه اسباب
عیش و طرب شان صد گونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد آبروی خود میریزی
تا آسیای مدارشان بگردد و در بازار محبت شان دین را بدنیا میفروشی و در بهبودن شربت خوشگوارشان کاسهای

زهر تلخی روزگار مینوشی و جامهٔ خود را به بدنامی دری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کار آخرت خود نیز
خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد و دیده‌ها یکبار در عاقبت کار خود نظری فرمای که چون صیاد
اجل کمند فرقه روح را در گلویت افکند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش هستیت را از
باغ هستی برکند زن و فرزندت در آندم مددی نمیتوانند رسانید و خویش و پیوندت که از آن
ورطه هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولکن
لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین وفریاد رس
نفسها زیبین حضرت امیر المومنین علیه الصلوات والسلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن
باین عبارت مطابق است که چون آدمی را از واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شیر عزیز اجل سر پنجه
گیرندگی بگلوی وحشی غزالان زندگی الاید آثار اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیه حوالی
ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطه وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی
فرو بندد و طومار امید بدست اجل در پیچیده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ بریده گردد مال و اولاد
وعیالش را انتظارش در آورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا
فماذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آئینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون
از تو بمن چه فائده میرسد و چه همراهی در این وقت با من درازی میتوانی کرد مال گوید کفن خود را
از من بگیر یعنی یاری که از من بتو میرسد در اینوقت همین است پس رو بجانب اولاد کرده گوید
والله انی کنت لکم لمحبا وانی کنت علیکم لحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آئینه من شما را دوست
میداشتم و در همکاره و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند یاری
که ما با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید والله انک کنت علی لثقیلا
و انی کنت فیک لزاهدا فماذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم
اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر و رفیق و مصاحب

تو خواهم بود تا روز محشر تا وقتیکه مراد ترا از پروردگار تو عوض نماید المؤلفه چون مرگ کند گردن
کردن دربند ؛ نتوان بستیزه جست زان حزم کمند ؛ آن لحظه که دست اجل از پا فکند ؛ نه مال بغیر یار
رسد نه فرزند ؛ سخن یکی از اکابرست که آدمی مال را برای سه کس جمع میکند که همه دشمن او میباشند
شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالیکه بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را
بر سر آن سوخته بعد از آن نصیب آن سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست می باید آن مال را
در مصارف خیر صرف نموده و ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را بر فوائد این بر خود ترجیح ندهد
لمؤلفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان ؛ کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باشی حیات آورده اند
که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام بگورستانی گذر فرمودند بر خفتگان فرش خاک خطاب فرمود
که یا اهل التربت و یا اهل الغربت اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد
قسمت فهذا خبر ما عندنا فلیت شعری ما عندکم حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهر خاموشان
این مساکنت در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند
نمودند خبری که پیش ماست این است ای کاش میدانستم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود
شده فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آئینه می گفتند که ان خیر الزاد
التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطاب بمؤمنین
و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته از روی گویند آواز شنیدم
که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید
از اخبار خود گفتند یا امیر المؤمنین بل انجناب فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قد قسمت ورثکم
وحشر فی الیتامی اولادکم والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها اعدائکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر
کردند و مالهای شما را وارثان تقسیم نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای
شما که بر افراخته بودید یا بکج ساخته و بنا نموده دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست

بی

پس در جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتشرت الشعور و تقطعت الجلود
و سالت الاحداق علی الخدود و تبارکت المناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه
وما انفقناه بالباد الموحده و ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرهونون بالاعمال نرجو امن الله الغفران
والاکرام والامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق کفنها پاره پاره شده و مویها پراکنده و پوستهای
بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها بر رویها فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خونابه
روان گردیده و از آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات او را یافتیم و آنچه نفقه
کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم
و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان
کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی عز شانه بکرم و احسان خود ما را بیامرزد مجملا
سیم زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند درهم و دیناری که اولش بدبخت در جمع نمودن آن
نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر
فنا است کریم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده بر راحت بر هم
نگذاری با غارت گر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله توانی باخت از حضرت سید عالم
صلی الله علیه وسلم منقول است که ان الدنیا ضیف وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل والعاریة
مردوده حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست
بر سبیل عاریت است و بدیهیست که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش باز خواهد گشت
پس بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال و حالت دنیا بیهوده
در طلب خلاف مدعای خودند چه اینقوم سبک مغز گران جان نیز از جمع نمودن سیم و زر و رنده خلق
در روی کوه منظوری جز این نیست که از محنت فقر و فاقه رسته و خواطر از فکر معیشت جمع نموده و دلها
دل در عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که درین خانه دنیا و ماتم سرای جهان بی بقا را رفاهیتی ممکن

و متصور باشد مخصوص درویشان و درویزی سگ دستان است و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست المؤلفه
: مایهٔ خواطر نه سامان بوده است : این درم در کیسهٔ تنگ فراوان بوده است : زیرا که اسباب عیش و عشرت جمعیت
و لوازم تن آسائی و فراغت شان آماده گشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمی‌گذارند و چه روز و شب در
طلبش پهلو بر خاک غربت میگذارند گاهی از سفر دریا چین ابروی موج خطر میباید دید و گاه از
پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راه زن می باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان می باید
گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتاری باید باخت و مع هذا حصول مدعا بر وجهی که
خواطر خواه باشد هیچ کس را میسر نشود و حریص بهر مرتبه از مراتب دنیا خورسندی نگردد بلکه در هر
مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر می‌گمارد چنانکه
از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که لو کان لابن آدم وادیان
من ذهب لابتغی در اهما ثالثا و لا یملا جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را اگر
دو وادی از طلا باشد هرگز بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر می‌کند و درون آدمی را چیزی غیر خاک
پر نمی‌کند یعنی دامن خواطرش را از جیفهٔ خوار چیزی غیر مرگ پر نمی‌سازد صورت که با زرگانی سرمایه صورت
عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش به شعلهٔ آمال و امانی سرا پا گداخته مور حرصش چه اندوخته
خوش زر به سبزی کوه دکه دو دیده و مار رهش بطلب گنج و مال در صحرای و جبال همه تن پا گردیده و سکت
خیالش در بیابان آمال پا کرد و بالا دوی می‌نمود و در وادی [illegible] شتابش در طلب سراب گاه روان ریگ روان
فرسودی دل زنگ بند بی تابش در قطع مراحل ساحلها جستن آهنگ قطار موج سراب نمود و کشتی چشمش داز
آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل بستر راحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد دینار
سرمایه بار و چهار صد مثقال داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از تردد آن
بی‌حد دینار اظهار ملال و ماندگی مینمود و گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا
ظروف چینی بروم برم و از آنجا دیبای رومی به هند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی بحلب برم و از آنجا
آبگینه

آبگینهٔ حلبی خریده روانهٔ یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر کرده گوشه گزینم و از محنت روزگار
آسوده و فارغ بال در کنج بستر راحت بنشینم یشیب ابن آدم و یشب فیه الخصلتان الحرص و طول الامل کلام صاحب
: حریص را نکند نعمت دو عالم سیر : همیشه آتش سوزنده اشتها دارد : و اگر بعد از این همه تعب و محنت
فرضا بجهت ثروتی روی داده کام دل بحصول مقصود رسید اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خواطر
نشست و روز و شب در محافظت آن بجان میباید کوشید و از بیم دست انداز صرصر حوادث پیوسته
چون برگ بید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغ بال شب بر دیوار آسایش که خواهند داد و پهلو
بر بستر راحت چه وقت خواهند نهاد بیت ز سیم و زر بطلب کار زحمتی ماند : همین ز عقد گهر رشتهٔ پیچ و تاب برد :
مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است و عز من قائل که در سورهٔ توبه میفرماید و لا تعجبک اموالهم و لا اولادهم
انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون مفسرین گفته اند که اگر چه در ظاهر خطاب بحضرت
رسالت مآب صلی الله و آله است اما مراد امت اند یعنی باید که در عجب نبینید از دستار اموال و فرزندان منافقان
از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی آنکه عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع نمودن
مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان
همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر
از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و بسبب کثرت اولاد و عشیرت پیوسته
در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب
فیها یتعب قلبه و بدنه ماحصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش از ملک و مال کشیده و مرغ
روحش ببال دامن قناعت از تنگنای قفس هوس باوج علو همت بر پریده است و خواطرش از گزند آز فارغ
مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج سرما و گرما و پیمودن خشک و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریص
که چشم رغبتش از پی سیم و زر دریده و گردن طمعش بهوای جیفهٔ دنیا بریده است و دلش از تشویش و اندیشه
هرگز آسوده نمی‌نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر راحت نمی‌بیند بیت ز طلب باز نبود

غم رنج : خاک خور و مار ببالای گنج : طالب زر دان ز درون میگزار : در شکم مار بود پای مار : واز نوباوهٔ
بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مأثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت هست در طلب
دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو باند و از آن تمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار
کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و جمله دنیا طلب بجهة راحت تن و آسانی پیوسته در تعب
بسر می‌برد و هیچ یکدم بحضور بروز و شب بر این صد گونه شر و شور میگذرانند و اگر عشر عشیر این جفا
در طلب عقبی کشیدندی سعادت ابدی یافتندی و به اعلی مرتبه مقربین رسیدندی و لیکن دریغ و صد هزار دریغ
که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت نا اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت کار خود توانند
کرد و حسن مجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را نه آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد
عقبی توانند آورد و از تمنای آن و این که بپروای دین دارند و در طلب ملک و مال کجی اندیشه
مینمایند از خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار منقول است که یأتی علی الناس زمان بطونهم
آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا من القرآن الا درسه
خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و خدای خود دانند و زنان
خود را قبلهٔ همت خود گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند
از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان از دین و ایمان و شرف خود ساخته
و تخت و کلالت فیروزه را منحصر در جمعیت سیم و زر ساخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت
این سعیهای بیجا سر انگشت دست بدندان حسرت خواهی گزید الا وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی
سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی منقول است که مضمون
آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآن خانه می‌آید و چون دید که اجل کسی
منقضی گردید و روزی آن بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ احاطهٔ او کند
و شدائد آن حالت وی را فرو گیرد بعضی از اهل خانه رو موی کنند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال

بگریند

بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بی تابی شما برای چیست
بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما را قطع ننموده ام و اجل او را نزدیک نساخته ام و تا مامور نشده ام
نیامدم قبض روح او نکرده ام و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که قسم بآن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مکان ملک
الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از سیم و زر و میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن
میت را در تابوت نهاده بردارند و روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد
بر جای نشیند حرکت کند فریاد بر آورد که یا اهلی یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله
و غیر حله و خلفته لکم فالهنا لمهناه لکم والتبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان
من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم
پس تمتع از آن شما میبرید و رنج او را من میکشم و راحت آن با شماست و تعب حساب اخروی بر من پس حذر
کنید از مثل آنچه بر من واقع شده که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال غیر ندامت اثری دیگر گردن کیسه
و صندوق بجز تهی دستی روز آخر ثمری ندارد نظم ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی : صدف دست تأسف
زد بهم تا پر ز گوهر شد : مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می‌آورد و زندگی را برای مال از دست
میدهد و نمیداند که مال به عمر بکار می‌آید و عمر از مال نمی‌افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة
لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند وای مر غیبت کننده و در خفیه و طعنه زننده
در مواجهه و وای آن کسی را که جمع کرد مال را و جهة شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آنرا مرة بعد اخری باید
شماره اثر اتکا مداشت یا آنرا معدد آماده ساخت از برای حوادث ایام می‌پندارد که مال او جاوید خواهد
ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم ملک
آن را نتوان خرید عاقبت بمتاع قلیل دنیا و اسباب ثروت مستعار این عاریت سرا فروشند و بدرخشندگی درم
و دینار که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عاقبت بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان انوار المعاد عقبیه پوشد اگر

قضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدتی ها رو دراز در عقاب که از روز جزا ایستادن
نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دلت تلاش پیوسته در استیلای بحگ معاش کشیده دارد و تهی دستی
و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کمال سعادت شود که با شمار دچه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم فایده
یوم النشور برابری نمیکند و در قسم اللئالی که دنیا دار از اند وخلق در هم و دینار باید بان مقدار رد که یک عیبت
چه جای مدت طویل در حساب گاه قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه
منقول است که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف الیوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از
اغنیاء داخل بهشت میشوند بنصف روز انعالم و نصف روز آن عالم بمقدار پانصد سال دنیاست
و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد صادق علیه السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند و آورد
یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من برچه چیز از من حساب میگیری قسم بعزت
تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی
که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک
و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف
حساب خواهد ماند تا چندان عرق از رو سیلان کند که اگر چهل شتر از او نوشند سیراب شوند بعد از
آن داخل بهشت کردد آن بنده فقیر از او سوال کند که چه چیز مانع دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی
حساب اموال مرا یک یک احوال میگرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میکرد تا آنکه رحمت او
شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید
نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعمتهای بهشت خلقت ترا متغیر ساخته است
و در کافی از حضرت ابی عبدالله حدیثی منقول است که خلاصه مضمون آن این است که چون روز قیامت شود
گروهی از مردم برخیزند تا به در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما
فقرائیم

فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با چیزی نداده بودند که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای تعالی
فرماید که راست گفتند پس ترا داخل بهشت نماید مژده تهی دستان بی نوا و فقرا نان گنجینه فقر و فنا را که اگر چه
در این عالم ها روزی از اهل دنیا واپس اند در آن عالم سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز کشت
در سرای عبرت در پیش صاحبان مال و ثروت نمی نشیند فردا در دار البقا سر دفتر رستگاران خواهند
و از شجر بی برگی چه میوه های مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که به رشته امید
خواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهند زاد و از کوچه باغ تنگ احوال که
گلشنهای امانی و آمال که راه شان نخواهد گشاد و در کافی از حضرت جعفر ابن محمد صادق ع منقول است که
مضمون آن اینست که بدرستی که خدای تعالی قدست اسمائه هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن خود که در دنیا
محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در
دنیا برای آن محتاج کردم که تو در نظر ما خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن با آنچه
در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر پرده را بر دارد گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی
حاصل آنکه زیانی بمن نرسانید بی چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کائنات
صلی الله علیه و آله ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد
اقل من الاغنیاء و النساء و ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیاء
و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال هر از منه و اعصار
معلوم است که فقیر بیشتر در طریق حق برتر از اغنیا بوده است و انقیاد شرع و دین در میان زمره
فقرا و مساکین بیش تر چه در هر زمانی نصرت انبیاء و اوصیاء معصومین اینقوم بیک بخت سعادت قرین
بیشتر نموده اند و منهج قویم دین داری و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم جد و سعی چابک تر پیموده اند و جمع
که علم مخالفت حق افراشته و با غوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیاء
و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرانی و اخبار اشعار بر این مدعا دارای

شهادت می‌باید مجلس بشیم در سقوف عمارت عالیهٔ طلاکاری و آئینهٔ رفیعهٔ پرنقش و نگار عمر عزیز
در فکر سرا و منزل در باختن و خانهٔ دین را زیر و زبر که طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن از
خراب عمارت دنیا و آبادی معمار گذرگاه سیلاب فنا از خفتهٔ این ویرانه پربار و مور و اهل خویش ایشان
این خرابهٔ پر شر و شور را در دیوار پیوسته وار فرش این خانهٔ شکسته که فکر و خیالات روز و شب در ساختن
سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشهٔ آب و گل لوح ضمیرت
از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر دراز است از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان
کار بنایان گشته پنجه خواهست با کو بنای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیقرار است جهت ساختن طاق
درگاه مانند شاغول پیوسته بسوی او آویخته دست طمع ظلمت سرشت همواره چون کلنگ زیر ریگ بنایت و الم
دود آه حسرت از آزر زور قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا گاهی در هوس باغ و باغچه مانند
پنجره همه تن چشم کرده و گاهی تماشای در و دیوار چون گل خام سراپا دیده گویا صدای کل من علیها فان
بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده
چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از کتیبه‌های طلا و نقره و لاجورد نقش کردهٔ عبرت برنمیداری پردهٔ غفلت از
دیدهٔ بصیرت برکش و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام
گور چه شد و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان کی است و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا ماند
و از خطهٔ بغداد تفحص نما که بر فلک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست
کوکو زنی و هر شکست عمارت یمن برکت صاحب عالی است حکایت بیان تا دامن هر خشت عمارت کهنه آئینهٔ عبرت است
و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ نصیحت جدول جوی شیر خسروان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگرهٔ
ایوان مداین تخت سرکش آرزوها را امثال در احادیث اهل بیت عصمت و کحل الال دیده‌های بصیرت علیهم السلام
مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی تفکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یکشبه و از
سنن مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند
که بخرابها

که بخرابها و با نهارها در نهاده خطاب نماید که این بسا کنوک و این نابوکت مالکت لا تتکلمی یعنی کجا رفتند آن
کسانیکه در تو ساکن بودند و کو آنجا عمنی که ترا بنا نمود حکایت شرا که سحن ممکنی بیت آن قصر که بر چرخ
همی زد پهلو :: بر درگه او شهان نهادندی رو :: دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته :: بنشسته همی گفت که کوکو کوکو
بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گل کاری این خرابهٔ فانی بخاک گذرانیده
ریختند اکنون از ایشان نه بانی بر جا است و نه بنا و نه کارگر پیدا است و نه کارفرما قال الله تعالی فی سورة الدخان
و قرین فانه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معمار آن قضا و قدر برای ما و تو نیز همان
ریخته و کارکنان این کهنه رباط در جهت هر یاد دست همین گل و آب کرده اگر بر گلش تواریخ
و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع روزگار
و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا دویده را الفربا در ساعت عقل باز
خوانی و هم در فراش غفلت خفته را از بستر اندیشه گلاب غیرت بر چهره فشانی در آئینه خواهی دید
که گذرگاه روزگار نه جای مسکن نمودن است و قرار و کهنه دیر دنیا نه دار نه محل بار گشودن است درد
کاهی است که پیوسته در آن بگذر باید بود و شکسته پل است که به تجدید از آن گذر باید نمود جای فرار است نه
دار قرار و مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک
باستقلال آن می‌پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی در آن بوده اند و بسیاری چون تو در آنجا مالکیت
سکنی نموده اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل از آنجای
بدر رفت تا بنده میرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در
بارگاه دولت سرای خود نشسته بود خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیش آمده
صفوف خلایق را از هم شکسته و از شکوه شاهنشاهی فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت
سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
گفت چرا مرا منع می‌نمایید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیم تر است که

بیت

درویش

سرزده بخانهٔ پادشاهان کسروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می‌نهی درویش گفت
من مسافرم و این منزل کاروانسرائیست بگذارید لحظهٔ در آن بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن
چرا بر زبان راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش
از وی در این منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت از آن پیشتر
کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت من غلط نگفته باشم و این موضع را همچو کاروانسرا
نخوانده باشم چه خانه که هر روز در او کسی نزول نماید و چون او کوچ نماید دیگری بجای او فرود آید
و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود و پیش مرد خردمند را
گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای سپنج که دو روز دیگر از دیگران خواهد گشت
عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از سخنان پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه السلام مأثور است که خدای
تبارک و تعالی را فرشته‌ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت و اجمعوا للفناء
وابنوا للخراب یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید
از برای خراب گشتن چگونه هر آفریده که شراره‌ایست از ظلمت عدم با بعرصهٔ وجود میگذارد عاقبت خواهد
مرد و کاخ هستیش از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و در
فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را می‌بازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد
فتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره‌اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل سبکان خرابهٔ
دنیا بنا مینمایند و خانهٔ آبادانی ایشان را ویران کند کنگرهٔ قصر و ایوان بر کیوان میسازند عاقبت خراب
خواهد گشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت معمورست که یکی از ملوک عجم عمارتی
در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانهٔ دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش
و نگار فرمود و چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد و ارکان دولت
و اعیان حضرت را خواست جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همه حاضر گردیدند و شرایط تهنیت

بتقدیم

بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هر از بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی در این عمارت دیده
اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آن جماعت عنان نظر هر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند
ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد و لحظهٔ در بدایع آن نقوش دلفریب و الوان زر زیور نگریست گفت این عمارت
دو عیب عظیم دارد و این سخن را به پادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از آن دو عیب سؤال
نمود گفت یک عیب اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر اینکه صاحبش خواهد مرد و گویند
پادشاه از این سخن متأثر شده دست از تاج و تخت کشیده شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید بیت
بنوشته باقلم این بیت بر در قصری ⁂ از آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد ⁂ خوش است قصر حیات و
لکن رفانهٔ عمر ⁂ ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد ⁂ از معمار مقصورهٔ دین حضرت سید المرسلین صلی الله
منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت مکنید پس دقایق اسرار این مضمون
را افرمودند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خراب آن را مقدر و مقرر فرموده شما در تعمیر آن سعی میکنید
و سر منزلی که بنای آن بر ویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمائید ما حصل آنکه ربک پروان
دنیای ناپایدار عمارت بر بنیه ارادهٔ هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمائید باز روی بویرانی دارد
پس مرد دوربین و صاحب رای رزین می‌باید بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب آسا در موج خیز
فنا بنای عمارت نکنند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی دوخته در کهنه رباط جهان فانی رحل
اقامت نیفکنند اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشهٔ سرا و منزل نفرسایند و از شهرت مباهات
بین الاماثل والاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرمایند مخفی نماند که مراد از
اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان باشد که او و عیال او در تعب آیند و گذرانند
و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله سمحه تکلیف این واقع نشده بلکه
از احادیث و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعهٔ سرا و مسکن
ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند

من السعادة سعة المنزل یعنی از جملهٔ سعادات وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام
مأثور است که من الشقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جملهٔ بدبختیهای آدمی در امر معاش و تنگی منزل است و هم
در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید ابرار صلعم شکایت کرد که خانهای مرا در میان
گرفته اند یعنی که خانهٔ من تنگ است و اطراف آن خانهای مردم است و از آن جهة توسعهٔ آن میسر نیست
آنحضرت فرمودند چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ ترا بر تو وسیع گرداند
الحدیث قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمانسرا و حرمسرای تابستانی و زمستانی و مطبخ
و غیر آن شیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب مقتضای هر زمان آنقدر
باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از قدر
کفاف است اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید المرسلین حضرت خاتم الانبیا صلعم
مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرموده اند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را
تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و هم چنان بدوزخ در آورند پرسیدند که ریا و
سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آن که بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید مرویست
که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سؤال فرمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی
انصاری مذکور بخدمت حضرت مشرف شد آنحضرت روی مبارک از او گردانیدند آنمرد باصحاب از این
معنی شکایت کرد اصحاب گفتند که حضرت قبهٔ خانهٔ ترا دیده اند عمارت تو باعث آزردگی و رنجش
خواطر آنحضرت گردیده است آنمرد بنا بر این آن بنا را شکافته با زمین هموار کرده چون این خبر
بسمع حضرت خیر البشر رسید فرمودند که ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه
باشید که هر بنائی وبالی است بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز بر این معنی محمول است حدیثی
که در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که بناء لیس کفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی
که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت

مهر سپهر

مهر سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت ابی عبد الله الحسین ع آمد بعرض رسانید بیت دارا که جهت آن
تدخلها و تدعو الله تعالی یعنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت
برکت آنخانه دعائی کنی آن حضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظهٔ عمارت فرمودند اخربت
دارک و عمرت دار غیرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل معنی آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ دین و آخرت است ویران
ساختی و بعمارت خانهٔ که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در شان اینخانه ترا فریفته اند و اهل
آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته اند ظاهر مراد این است که به ترغیب و اغوای مردمان جهت هم چشمی و اقتدای
بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر که در این بنا صرف کرده بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف
ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه
روزی بر در هارون الرشید بلند گذار افتاده و هارون در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته چون بهلول را دید التماس
کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پاره زغال از زمین برگرفته در آنجا نوشت که رفعت الطین
و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال
غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این
عمارت را از مال خود ساخته پس بتحقیق اسراف کرده و خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس
البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از رشک
چشمی بر وسعت منزل میافزائی و بتخریب خانهٔ مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین میافرازی اگر اجل امانت
دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا کرده خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی رقم ارژنگ کار بر در
دیوار چنانچه بر ظهر سپهر بیند و صورت بندد و الوان فرش دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بوقوع
که باید بدست آید و سایر لوازم بسط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا
آماده و مهیا گردد باخود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این بحر زهر عمر هیچ جا چقدر
کام دل از آن حاصل توانی برد و گاه باشد که آنعمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد

و هنوز طاق در کاخش بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پس از گرد کتابه اش گرد فنا
بر چهرهٔ حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت برچیند مجلس
سور نخسته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته بتعزیت اهل خانه بپردازند همه شداد ابن
عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی
دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن برای مدعا تنبیهیست متین و تذکیریست دلنشین بنابر
این مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر آیهٔ الم تر کیف
فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه
در آن هر یک قصهٔ مذکوره را بنحوی ذکر کرده اند و سلک بیان اکثر الطرق پیموده اند و منتخب و ملخص
اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیهٔ مذکوره نام شهریست که شداد ابن عاد آنرا بنا کرده
و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید و هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد
اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت بادشاهی باستقلال
شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر بر خط فرمانش انقیادش نهادند گفته اند که
جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنابراین آتش کبر و غرور از کلخن ضمیرش کشیده
دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی پیغمبری و بعضی گویند
حضرت داود ع نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش برهاند و بسر منزل هدایت رساند
برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بترشحات مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی
نگردیده و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی سازم که کسی مثلش
او ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین بهشتی باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن
بهر سو شتافتند و مکانی مرتفع خوش هوا در نواحی شام تمام یافتند پس صد میر از امرای خود را فرمود که هر یک
هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند و ملوک هند و روم و شهریاران

در بیان بهشت شداد و عمارت

هرمز و بوم

هرمز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر هر چه در دیار ایشان یافت میشد ارسال
داشتند آنگاه شروع در بنا کردن خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار کرده شد و در روز چهار و فصلهای
آنها در و جواهر نصب میکردند آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفته گویند
سرا و بوستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و تمام دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین
و زرین و بر او از آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه
و زبرجد و یاقوت و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره
برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک
و عنبر و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که اثمار آن از
برای تفرج کردن بستان از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی الاختلاف
الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد را از انجام آن اعلام نمودند
شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم عزم
عزیمت نمود چون بیک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان
بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاکت
آن ناپاک را بدین وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک گلستان ارم رسید و قریب هزار غلام
که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخت و در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بود و اداشته
خود با خواص خود سوار گشته متوجه ارم گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی با هیکل
عظیم پیش اسب او آمد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت تو کیستی گفت من ملک
الموت شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید تو را قبض روح کنم گفت مرا چندان مهلت
ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود
آید یکپا در رکاب و یکپای دیگر را هنوز بر زمین ننهاده که قابض ارواح جان ناپاک آن

شیء را قبض نمود و همانجا بر زمین نشاند و صاعقه پیدا شد که او و غلامانش را که در میدانها داده داشته
بود همه را بسوخت و بادی برخواست و خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بی‌نشان
الهی از نظر خلایق پنهان گشت ای دل غافل غفلت بزدا از دل سخت روی سیه نهاد و از بنگ اساس بی‌بنیاد
وای مجدد قواعد شدلو که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار رکد در باخته و شکار عرصه جهان را
از بناء قصر و ایوان بر خود بهشت شدلو رشحه آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو و در سایه درخت دنیا اگر در
بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر بساط برچیند و بر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را
الحان بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنگره ادراک تمتعش نتوان رسید للمؤلفه زر و رکار وفا
خواهی از تو این عجب است : که در پکیدن خون تو روز و شب کالبست : زده چوب زینتی به تنگ دو
زین غافلی : که پنج روز دیگر خانه تو تو خشت است : و در عدة الداعی مذکور است که ماننس بنیان در حضرت
سید المرسلین ع از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای نهاد و روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید
که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود والعمر اعجل من هذا معنی آنکه آمدن اجل از آن بیشتاب تر و گذار
موج سراب زندگی از آن پر شتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح
علی نبینا و علیه السلام مدت طویلی و بنابر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه از خشت و هر
صباح با خود میگفت که امشب خواهم مرد و هر شب اندیشه بیان میکرد که زندگانیم بصبح نخواهد کشید و در
مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح پیغمبر هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود هرگاه
باو میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوای نمائی فرمود انا امیت غدا و اترکه
یعنی من فردا خواهم مرد آنخانه را خواهم گذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر برد تا وقتی که از دنیا رحلت نمود
لنظامی گنجه داشت لقمان یکی کریچی تنگ : چون گلوگاه نای و سینه چنگ : بوالفضولی سؤال کرد از وی
: چیست این خانه شش بدست و سه پی : روزنی با قناب اندر : همه شب زاری برنج و تاب اندر : باد

سرد و

سرد و چشم گریان ببر : گفت هذا لمن یموت کثیر : در ره طی مقام و من گذری : بر سر پل سرای من سفری
پیش صد چراغ چه افروزم : پوستین پیش سیر چون دوزم : بر فلک زان مسیح سر بفراشت : که بزمین
خشک تر توده خانه نداشت : مع القصه خاکبازان کوچه هوا و هوس نهالان خرابه دنیا را در حکایت خانه خریدن
شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن باب تامل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق
مبانی غوص نموده فراید فواید آن را گوشوار گوش هوش باید نمود و آن حکایت در بسیاری از کتب
معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد درم خریدم و قباله
در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسیده
قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت حضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریدی و سندی نوشته
و جمعی عدول را بر آن گواه گرفته و مالی به قیمت آن خانه داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب
می آید بسوی تو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه بکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه
تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشاده باشی و بر هم نزنی یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارند ترا
بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا اینخانه را از غیر صاحبش
خریده باشی و مبادا قیمت آنرا نه از وجه غیر حلال داده باشی که اگر چنین کرده به تحقیق که زیان کار دنیا
و آخرت شده باشی پس آنحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من
می آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آنخانه را
بدو درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته مینوشتم و عباراتی انشا فرمود که
ماحصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزی است که خریده است بنده ذلیل از میتی که پراکنده
شده است از مکان مالوف دنیا سر حیات خریده است از او سرائی که واقع است در دار الغرور در قرب
دم فنا آن از راه فنا است تا لشکرهای هلاک و این خانه محدود است بچهار حد حد اول منتهی میشود بدواعی
مصیبات و حد رابع نهایت می پذیرد و بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین

حد چهارم که همه بدها در این سرا فریبنده است این مضمون اما از آن برکنده از مکان خود به امید
جمیع این خانه را بغش خروج از غراه قناعت و دخول در طلب این اکرام مشتری را در که بهم رسد یعنی کسی برای او
دعوی نماید که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده این بعهده مندرس کننده چهار بنیان ها
و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر پادشاه روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کس
که مال جمع نمود و در مقام بسیار کردن آن برآمده و عمارات عالیه بنا کرده و مزین و طلا کاری ساخته و
دولت و اسباب ذخیره نموده و گمان آنکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده مرگ است که آن بایع و مشتری
صاحب دعوای را جملگی در موقف عرض حضار فرماید تا متهم دعوای ایشان فیصل یابد و ایشان کار خواهند بود
و در آن موقف آن کس نیز به باطل باشند گواه است برین مضمون عقد وثیقی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد
شود و بچشم زوال و فنا بار این دنیا نگرد و بگوش و هوش شنود که منادی زهد در رحمت دنیا ندا میکند
که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که او چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی
از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهته رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز
از اعمال صالح توشه بردارید و اعمال را از برای یاد کردن اجلها کوتاه گردانید اینست حاصل کلام
حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه التحیة والسلام مجلس چهارم در ذکر شهوت مباشرت شاهدان
گلعذار و بوس و کنار خوب رویان ساده رخسار و از نگه هوای بالابندان علم مخالفت شرع و دین بر افراشتن
و دیگر فلق زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سر رشته آشنائی حق را از دست گذاشتن برآوارگان
وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خوش تر دامنان رنگین ادب رو هرزه گردان
کوچه هوا و باد دستان گنجینه حیا و لشکان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صحبت مذاقی تن آرایان خود
ساز و شوخ و شنگان شاهد باز که جامه پارسائی را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی
کشیده و اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار رفتار گلرخان در گریبان جان افکنده
مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمتنان آتش سوزانی است که چون بروغن

قانون

قانون شریعت انور بار کرده چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد و اگر بجا حرص و هوا و هوس
اشتعال تابد خرمن ایمان را در هم میسوزد و بی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت
نبوی صلعم نموده نقش بهیمی را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از
فضیلت تزویج پوشیده کورانه در منجلاب فجور اندازد و صدرنشین بارگاه او ادنی و چابک سوار
براق سبحان الذی اسری ص فرموده اند که در شب معراج جمعی را از مردمان دیدم که پیش ایشان گوشت پخته پاکیزه
گذاشته و پاره گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده گوشت خام پلید را میخوردند و گوشت پاکیزه
نمیخوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل سؤال نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه
خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز
از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات
الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان
بازاریست راضی گردد وای بر ابتری که بهم آغوشی فواحش سرا بازنشست دامن بر صحبت حوران بهشت
بی سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون فشاند و خاک بر سر مدبری که بگرد سرگشتن مردان هرجائی خود
از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گرداند بیت ای عزیز بزلف و خط بتان چه دهی
بمفت یوسف خود را بکاروان چه دهی ز رهگذر بغزالان قدسی خواهد بود بهر سگی رنگ نقش رعنائی
چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد های خویش چه غنچه های تماشای بوستان چه دهی ظهور
پرستی را معنی که بند اشتن دلیل بیعقلی و حماقت است و شاهد بازی و راندن شهوت را
شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت است چه بهر فاحشه را از راه شهوت حاصل در
حیوانات و بهائم نیز این همی در مرتبه کمال متحقق است اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت
بودی بایستی که راه خرابات سرآمد مردان و گاو و خر افحل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در
غلبه شهوت ضبط خود نموده و توسن نفس سرکش را از فروق محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون

نامردان رنگ دریغ از چهره ایمان نباخته بحمله غیرت دین صفهای هوا و هوس را درهم شکنند ناگاه
طبیعت را در بیشه امانی و امان سر پنجه قوت ایمانی کمر شکستگی دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا لک نفس روباه
بازی شعار مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار نخته قلاده بند که حق بر گردن نگذاری زبان بلاف
مردانگی نتوانی گشود و آزاده سرو ساحل فرزانگی و گلبن چمن گلشن مردانگی صاحب سعادتیست که در وقت
زور آزمائی تند باد هوای نفس اماره ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم مهب طبیعی چون گیاه ضعیف
بر خود نلرزد و سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سر در پا ننهد و بشعله رخسار گل عذاران شمع
صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگس نکند و مذاق خواطرش لشکر شیرین خوبان کلاه مال
گداب دلی ننماید و بنقطه خال خوبرویان مرکز وار اسیر دائره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان
حلقه صفت سر کلاه و عقل را گم نکند و بگیرائی سرپنجه مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید و بکمند گیسوی
کمند طره قوی بازو بی تابانه از جا در نیاید و بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرکب اندیشه های دور و دراز
نشود و تقلب روی کشی چهره گلگون دار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینه
دل را ببادبانی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در
جنب شعشعه انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند و در طریق بندگی خوش صورتان نگار خانه مجاز را
چون نقش قدم پی سپر ناقه شوق نموده پی بمنزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مه جبینان ملک خوبی را
چون ستاره هدی بر خلف مکتب همت گرفته رو به قبله حقیقی آورده خلیل آسا در دیدن خورشید
نشان افق جمال شاهدان حالی بنوای لا احب الآفلین مترنم گشته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض سرافراز د محمد وار صلی الله علیه وآله وسلم تبیان محبت سیم تنان عابد فریب را بدستیاری وفای
مردی سد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل در انداز د از خوار زار عارض دلبران دامن نگاه را
یعقوب صفت بر چیند و از دختر از آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی بر سریر مرتبه تقوی
نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام تأملی باید کرد و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط عشق

بندگی

بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشیده و ترنج دلها را چون
دست زنان مصر به تیغ دلستانی حسن و جمالش برید و معمار شوقش در تعمیر دلهای خراب هر لحظه رنگ میریخت
دولت اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است
هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده توی بر توی بصر جای دارد بدرون آن
خانها در آورد و درها را بسته زبان کامجوئی گشود هرچند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه
و ابرام افشرد و حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده و دامن تقدسش بلوث آن
عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر آن پوشید یوسف علیه السلام
از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهة آن روی این بت را پوشیدم که از حیات ما واقف نشود و از آن
معنی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف فرمودند احق ان استحی الواحد القهار یا حاصل معنی آنکه هرگاه
تو از معبود خود که از جمادیست و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم میکنی من چرا از معبود خود که یگانه قهاریست
و دانای نهان و آشکاراست آزرم ننمایم و گویند که انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان
خود مباشرت نکردی و گفتی که مرا شرم می آید که با وجود آنکه نباتیست و اطلاع بر امری نمی یابد نهایت
اینکه او را بچشم نگرنده شباهتی است مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و ای تهیدست
سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از احجار و نباتات شرم کنند و تو با وجود دعوی مسلمانی از خالق
سموات و ارضین آزرم ننمائی با آنکه جناب اقدس الهی در نهان و آشکار حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات
کائنات ناظر و دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از نشتر اندیشه گلاب عرق انفعال بر
چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سابقه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت کار از آهن تفته را از کوره
برآوردی و کار کردی و منتی آن امر عجیب را استفسار نمودند گفت وقتی نائره قحط و غلا در مزرعه معیشت اهل روزگار
افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بی نوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات را از خشکی
بستان ابر زبان بکام خاک چسبیده و دانه گندم چون انگشت چشم حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده

از خبس خوردنی در بازار روزگار جز جگر سوخته بهم نمی‌رسید و از قسم آشامیدنی در سینه کاسهٔ زمانه غیر شربت
مرگ یافت نمی‌شد دیده از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نگردیدی از انواع شربتی غیر جان
بر لب ناکامان نرسیدی و جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود سوخته نانی در تنوری نبود و غیر دیدهٔ
گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمی‌دیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
و غیر از خود شان عاجزان احدی را توانائی برخواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود چکیدن آب عقیق را
چون آتش از سنگ بر می‌آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بوی دانه کاه را از دست
کهربا می‌کشیدند و بی برگان را از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن در سر شد و خام طمعان رگ لعل را سیخ
کباب می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع به تغذی ان یاکل لحم اخیه میتا
تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ الجماعت مصداق ان یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشک سالی
رسیده که هر ذی حیواتی را وضوی دست از جان شستن به تیمم ادا میشد و بیخ معاش گلوی حیوانات را
بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و تسعیر اجناس نه آنقدر بالا
گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسد و نمو مزروعات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشیده بود که
خبر عنقا را در نه جنبی آن میسر گردد و کفهٔ میزان را نه بجوی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی
متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت دیرینه جناس کجنبان بالا رفته بود که بسلام کردن
سر فرود آورد در چنین سالی ماکیخنج و فرو زیارت من آماده و مدخر و از جنس ماکولات بقدر توسعه
معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایهٔ من بود و طفلان خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت
و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و اطفالش شمهٔ اظهار نمود از یکسو
با آتش جگر سوز شرح پریشان حالی دلم را کباب کرد و از یکطرف لسیدش داد و کمان ابروی خانهٔ طاقتم را خراب
ساخت و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه‌اش بر هدف سینه تا پر و سوفار نشست و از یکجانب ناخن سخنان
مدعی ارش گوی خواطرم خراشید گفتم مدعای تو از من وقتی حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس

ماکیخنج

ماکیخنج را آخر زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصلت را از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن
چون این سخن از من شنید یاقوت لب با الماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا
خراشیدن آغاز نمود و چون امید خود در روی زمین بر نیافت مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی
که بر این گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال بستوه آمد بار دیگر باز نزد من آمده استغاثه
نمود و زبان بشرح احتیاج مانند کف دریوزه بگشود در جوابش همان سخن گفتم و خواطر حزینش را از شنفتن همان
سخن همچنان مایوس گردیده دامن عصمت از چنگ خواهش کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد
من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر جان به طاقتش طاق گردیده و کارد گرسنگی باستخوان رسیده بود که بحصول مامول
تن در داده گفت کام من وقتی از تو بر می‌آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری را بر این معنی مطلع نگردد
اتفاقا خانه داشتم چون از طرق اطلاع غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حصار احاطهٔ عالمیان بیرون او را زاویه حدر از
بدان خانه آوردم در ها و روزنها را بر خود مسدود کردم چون خواستم که به تحقیق مدعا پردازم و کام دل را از شربت
وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا
بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست و که را امکان است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت ای
سست بنیاد پروردگار عالم جلت شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است
حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند ناظرند در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع
نمودن کمال بی شرمی و بیحیائی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو رگ خواطرم
دوید با خود گفتم هر گاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود این همه اندیشه نماید ننگ باد که دعوی مردانگی
از عهدهٔ نفس شوم بر نیائی و خاک بر سر که زنگ عزم ناشایست را به صیقل عاقبت اندیشی از آئینهٔ خواطر
نزدائی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را با آب ندامت فرو نشاندم و از ماکیخنج
بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه با کمال اعتقاد در حق من دعا کرد که خداوندا چنانکه
این بندهٔ تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد گردان پس از آن وقت

تا حال از فرط آتش بیتابی میکردم ای غریق لجهٔ آرزو وای برافکنندهٔ برقع ابرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت
پوئی و تا کی بنی سیاه رویی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی تا چند هم صورت ریبت طاق ابروی بتان بسبب
شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آئینهٔ خواطرت در ماتم آبرو جامهٔ سیاه روئی پوشد با خود اندیشه کن که اگر قضا در
وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی کودکی از تو ارسید الهی و اطلاع بر آن امر شنیع امکان داشته باشد
یقین که لذت آن در کام خواطرت بشکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظهٔ دست از آن
مطلب میکشی و تا آن کودک حاضرت بگردان عمل قبیح نمیکردی زردیت سیاه که از حضرت بیچون و دانای وقف
احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر میشماری
که در نظر علمش خلاف حکمش میورزی و از صرصر باد قهارش مانند بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حرکتش
میدانی چرا از خجالت نمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید
که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و از زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید که بتحمل بار تکلیفش
در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیرهٔ حمایتش درخزیدی سرکشان طبایع
غلامت شوند و دد و دام امانی و امانی را رامت کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان گردد و
و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد لمؤلفه اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس
لذت نخوانی چابک سواران مضمار زهد که به کشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان
طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده اند بستان بادهٔ تقوی جز
بر لب رسیده لذات را رگچه شربت کراهت نوشیده اند و پاک دامنان از آلایش خطا دامن رغبت
از چنگ خار خار صحبت نگاری شاهدان کشیده خلعت نفرت پوشیده چنانکه آورده اند که در زمن پیشین جوانی
بود درویش خواهش لذات دنیا بر تافته و گریبان خواطرش از دست تعلقات جهان رهایی یافته در فانوس
پردهٔ همت چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت
بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم درکشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده

قبطیان طبایع را ارمغان هدیهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود صنعت سبدبافی را وسیلهٔ روزی ساخته در دو سه سالی
کاسهٔ سبد سعادت شمرده و آسیای مدار خود را بآب باریک قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی
عزت خود نبرده حقتعالی وی را جمالی در نهایت کمال عطا فرموده و صورتی در خور آن معنی کرامت نموده
بود روزی در محلهٔ جهت سبدفروختن میگشت زنی مایل جمال او گردیده بهانهٔ سبدخریدن وی را
بخانهٔ خود برد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خواطر را گشوده نقد مدعای خود را بر او عرض نمود آن جوان
پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینهٔ مامول آن بیحیا ننهاد بار دیگر آن شاهد
بازار ناموس زبان ملابه و چاپلوسی گشوده جوان را بخود ترغیب بسیار نمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را
تطمیع کرده هر لحظه بفسون طریق راه زنی می پیمود همچنان آن آزادهٔ سرو چمن بار فرزانگی از قدم نلغزید
و هر شاخ و برگ شجر آزادگیش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمیلرزید القصه جوان سرپنجهٔ ابرام
آن زن را نه آنقدر قوی دید که بقوت تدبیری دامن عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را
نه آنچنان شعله ور یافت که بسر درون مضایقه افسرده تواند کرد ناچار بهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ رخص
شد و بکنج باغچه رفته بار از آن جا خود را بر سر دیوار کشید و هلاکت را بر ارتکاب عصیان خالق پاک
اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان الله له حقتعالی محافظتش نموده صحیح
المزاج یافت و بمقتضای کریمهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطهٔ هایله مستخلص گشته و از آنجا بخانه
خود شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود و عیال را گفت که بدستور هر شب آتشی برافروزد
که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن شب را بآب افطار نموده بعبادت حق مشغول ورزید
و فرشته آسا بقوت روح که عبادت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهت
آتش بردن آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان به تنور بستی و رفتی بگو که نان خواهد سوخت چون
زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید دانست که آن از برکات تقوی و پرهیزگاری و از نتایج رعایت
شیوهٔ دینداری است زبان بگذارش حمد و سپاس گشوده و از غایت فرح و نشاط سجادهٔ بندگی را

عشق

کمر ایشان سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت باری باتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند
و پس خشکان مبتلای خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند بیت از عیب یکی
که هنرها همی دهند : دست از خزف بشوی که گوهرها همی دهند : زین زهرهای قند نما آستین فشان :
: وانگه نظاره کن چه شکرها همی دهند گویند در بغداد مردی به جوانی با دینی بود و عقده حسرت مواصلتش بر رشته آرزو بناخن
هیچ تدبیری نمی گشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال
آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که امشب همه کس با خدا آشنا باشند و ما بیگانه
مرد چون این سخن شنید [illegible] اثر آن گفتگو برکت [illegible] هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده
از روز تا شب بادای رسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورده
گفت دوش حضرت سید کائنات صلعم را در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلانکس برده با وی عقد کن
القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا به آرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص
و ایمن گردیدند و قدوه ارباب شیخ محمد ابن یعقوب رحمة الله علیه در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین
و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیه السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصه مضمون آن با حاصل این عبارت
مطابق است که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همه غریق
لجه هلاک گشته بکام نهنگ بلا افتادند و کشتی نشینان از روح ایشان [illegible] اسباب پا بر ساحل
عالم بقا نهادند غیر آن زن که دست قضا او را بر تخته پاره افکنده بجزیره رسانید و در همانی قدر بدستگیری
آن لوح از طلسم مخاطره حبالش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته
و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق
ناشایستی پیموده ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و بر سید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت
سپند آسا از جا بر انگیخت و بی آنکه گفتگوی کند در او در آویخت چون خواست پرده ناموسش بدرد
بحیائی بدرد زن را سراسیمه و مضطرب حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار خود

میترسم

میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت هرگز مرتکب چنین امر نگردیده و چنین روی
سیاهی بر چهره احوال خود نکشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بدامن عصمتم نرسیده است و غبار
بی ناموسی دامان عفتم نپریده مرد گفت هرگاه تو با این پاکی دامن بیک گناه که آنهم باختیار تو نیست
و من ترا مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسانی باین بیگناه قسم که من باین ترسیدن اولی
واحقم که عمر عزیز خود را در نافرمانی حق در باخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام پس از آرزوی
نفس بر خواسته دست از آن عمل کشیده و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این
امر وقتی با راهبی براهی میرفت اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی گشتند راهب
گفت دعا کن تا خدای تعالی ابری فرستد بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست
که مرا در نزد حق تعالی حسنه باشد که جسارت بر سؤال چیزی کنم راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو مجملا
راهب دعا میکرد و آنجوان آمین میگفت فی الفور حق سبحانه و تعالی سایه بان ابری بر سر ایشان
کشید و از حرارت آفتاب ایشانرا رهائی بخشید مدتی باهم در سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند
و از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد
که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین
تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب قرب تو گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را
نقل کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته حق تعالی گناهان
گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن
زندگانی را از دست انداز کمند آفات و امانی حراست باید نمود القصه دزد راهزن که بهمه عیب آلوده و پای
عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسید و بیک چشم
پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسر منزل کرامت چنین کشید تا بو خشکان آتش خوف و خشیت
و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته اند

دکشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیدهای درونی پاس داشته اند بجهة کرامت فایض
کردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چیدند
قوله تعالی فی سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از
تمنای حرام الهی نموده باز داشته باشد هر آئینه بهشت آرامگاه اوست و از مقاتل مروی است که این آیه در شان
کسی است که در خلوت قصد معصیت کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده
مخالفت نفس نماید و از تمتع آن عمل شنیع دست باز دارد از سید خیر ارباب عفاف و سالار کاروان
واما من خاف حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفاف
و پاک دامانی و منع خود را از محرمات و شهوات نفسانی است و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند که ما من
عبادة افضل عند الله عز وجل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای عز وجل بهتر از این نیست
که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم
محرمات دراز ننماید و حق سبحانه وتعالی مومنان را که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند
و در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنان در حق ایشان فرموده است که
والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک
فاولئک هم العادون ملخص معنی آیت وافی هدایت آنست که به تحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد
و مآرب فایض گردیدند مومنانی که از جمله صفات ایشان آنست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر
از مباشرت زنان و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر از این طریق
طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی
کنندگان و پای جرئت از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و آثار احادیث و اخبار در مذمت
این عمل شقاوت آثار زیاده از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سرگرمان این آتش خرمن عفاف سوز

بیش

بیش از آن دارد که سمند قلم برق جولان را بگام پوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابراین بذکر
بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور رموز اسرار آل حضرت رسالت پناه ص منقول است حدیثی که خلاصه
مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم تر از آن نیست که پیغمبری را بقتل رسانند یا کعبه را که
خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کنند یا آب پشت خود در زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از
شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از آنکه زنا را
با قتل نبی و خراب کردن کعبه قرین ساخته اند چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور مروی
خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه
در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را می برد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت
باعث خشم الهی میگردد و سبب دشواری روز حساب میشود و در آتش مخلد میسازد و هم از آن حضرت
صلی الله علیه و آله مأثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد
و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و بر آن مصر باشد تا بمیرد حق تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که از آن درها
مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند تا روز قیامت بسوزد چون در حشر از قبر مبعوث شود
خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند
حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون قیامت شود بفرمان خدای تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از
بوی گند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در آن وقت منادی
ندا کند که میدانید این چه بوی است اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج بسیار از آن بمرتبه ایست که نفس نتوانیم کشید گویند
این بوی فروج زناکنندگان است که بی توبه مرده اند پس اهل موقف حشر بر ایشان لعنت کنند که خدا
بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گویند خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن
ای زیرک هوشیار چه بسا لذت جماع یکدمه که عبارت از رسیدن بول گاهی ببول گاهی است خود را بعذاب ابدی
چنین گرفتار مساز و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در

ورطهٔ عقوبتی چنین می اندازد لذتی که سرمایهٔ چندین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا باشد
ورنگیش این بیت را که تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ تیشهٔ دمان است عاقل صاحب فطنت چگونه بنام عیش
وعشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست حدیثی که مضمون آن بر سبیل اجمال
اینست که چون زانی مباشر زنا میگردد روح ایمان که ایمان او باوی است از او بیرون میرود
واگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقول است که در عهد حضرت
داود علی نبینا ع مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام
الهی با آن مرد گفت هر وقت که پیش من می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون این سخن بشنید بخانه
خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علی نبینا و علیه
السلام آورد و ماجرا را معروض داشت خدای تعالی وحی کرد به داود که بگو باین مرد که کما تدین تدان
یعنی این بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسی است که از تو نیز بدیگری رسید بیت هر که با اهل
کسان شد فسق جو : اهل خود را دان که قواد است او : و بر طبق این روایت است این حکایت که
شخصی نقد دل بقمار عشق بازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین رخسار سینه‌اش بعزار آتش
ساخته بود شبی بهوای وصال مانند جکت جنبان خود را بسر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز
مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانهٔ وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع
ناموس آن عفیفه کمین گشاید که شحنهٔ عقل در رسید و بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار
فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی بر آمده میخواهد
که بدرون رود دانست که مکافات آن اراده است که آنهم با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر
از همانجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار پیش نرفته بودم لمؤلفه همانقدر که ستم میکنی ستم بینی : بقدر زور
کمان زور بر کمان آید : لاجرم چابکدستان از آلایش خطا و ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش
از کمربان هوسها کشیده اند و باز یافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعیدهای کالجرده
برداخ

بزرگیت و تجرید بجیده پاشکستگان گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مأخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره
دست بر خواطر نهاده اند و فانه بر روشان طریق بی علاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی خود
ساخته فانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ به
تحریکت اشارات این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدت بنا بر
این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول ص جوانی
بود از اقضار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوس
نفسانی برخواسته بزیر دستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست وساوس
شیطانی نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود دست بنیان رقم طاعات بر صحایف اوقات
می کشید و در مضمار زندگی ماجرای قصب السبق میبرد که روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر
ابن الخطاب لعنه الله سالی ارادهٔ حج کرده در وقت رحیل قافلهٔ کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین
سفارش او با میر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آن جوان از جمالی در خور آن
کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش
گردیده و در تنگنای نوشیدن شربت وصالش مدتی به تلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده
پرده از راز خود گشوده بشیوهٔ لابه و چاپلوسی آغاز مراد نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر
نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار باز گشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه
ساز و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسون گری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم
آن زن بدگوهر صد و یک دینار زر و گردن بندی و انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها
نقش بود با خود برداشته بدو رسید وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم بسر اشتران بیامده آن صره را
در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد بر آورد
و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم

که دل بدان قوی بود از آن زمین دزد ندیده اند کاروان سالار گفت بارهای مردم را کشودند در میان اسباب
یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون حضرت امیر المؤمنین ع سفارش او فرموده بود و از
غایت ظهور صلاح و تقوی دامان در عرض او را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابر آن شرم
میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهة تسلی خواطر آن ضعیفه نزد آن
جوان آمدند گفت مالی از این زن کم شده است و بار مردم را بدان سبب میجویند منحو اهم ابتدا بتو
کنیم مجملا تفحص کردند آن صره را در میان بار جوان پیدا کردند آن زن گفت این است مال من چون آن را از
وی طلبیدند آن را نهایت یک بار گفت آن مال را بزن دادند و در میان آن قافله آوازه
منتشر شد که دزد آن مرد صالح نما است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نبوده است پس اکثر اهالی بسیار بودند
و اراده کشتن وی نمودند یکی از ایشان گفت این جوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده است و سفارش
کرده سزاوار نیست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیر المؤمنین ع
بریم و از عملی که کرده است وی را خبردار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا فرماید آنگاه دست و پایش
بسته و بر شتری افکندند و چون بمکه رسیدند او را هم چنان بسته در پای کوهی انداخته شد و مردم
بگذاردن مناسک حج پرداخته شدند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از
حرارت هوا و گرسنگی ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بیمار نزد وی آمده گفت
کام من برآر تا ترا از این عذاب رهائی دهم جوان هم چنان ابا نمود زن مایوس باز گردید و در
میان کوههای مکه حرکت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره باو دو چار شده با او مقاربت نمود بعد از چند
روز آثار حمل ظاهر گردیده نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا
کرده است من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت کو نستم خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل ظاهر
گردید کار بر فضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما بر آن گواه گردید القصه اهل قافله کوچ
کردند آن جوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می‌آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین

باستقبال

باستقبال از شهر بیرون آمده از پیش رو کاروان احوال آن جوان صالح پرسیدند گفت یا امیر المؤمنین
صالح مگو که او دزد و زانی است اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون با آخر قافله رسید وی را دید مقید
ساخته و بر شتری انداخته اند امیر المؤمنین ع آن شتر را میراندند تا بر در مسجد فرو خوابانید و جوان را
بمسجد آورد و پس قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که به سقیفه بنی
نجار روید آنجا در خانه بزرگی بینید در بکوبید چون صاحب خانه بیرون آید و شما را گوید مرحبا یا سبطی
رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن
ابی طالب است مجملا چون زن اسم مبارک حضرت امیر المؤمنین ع را شنید گفت وافضیحتاه و همراه
ایشان روانه شد چون بخدمت امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود که در حق این مرد چه
میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله ص چگویم در حق این مرد که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده
و من از نطفه او آبستنم و اهل قافله همه بر این شاهدند امیر المؤمنین ع سلمان رضی الله عنه را فرمود که بجانب
حضرت رسول الله ص برو و چوب دستی آنحضرت را بخواه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب
دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا اسلام بر تو باد ای جنین در رحم حکیم نطق آفرین
زبان آن جنین را در شکم رحم گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین ع فرمود
علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدر تو کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود
آمده یا از حرام کودک عرض نمود که گواهی میدهم که بجز خدای تعالی خدائی نیست و تو ابن عم رسول خدائی
و من بنده خدایم پدرم غلام سیاهی است از مغیره و نامش واو حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام
ریخته نه بحلال حضرت فرمود بشهوت پدرت یا از مادرت گفت بشهوت هر دو مردمان فرار
بر آورده اند و ورود بر حضرت رسول ص فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی
که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع آن حقه
سربسته را برگرفته مهر از آن برداشت و آن الی خشک شده با غفیه بیرون آورد حضار را ز حقیقت

حامله شده حضرت

آن سؤال نمودند فرمود آلت این جوان است که حضرت رسول الله ص روز جمعه بر منبر خطبه ادا میفرمود
این آیه را تلاوت مینمود که والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را
برید حضرت جبرئیل امین آن خبر را بحضرت سید المرسلین ص رسانید آن سرور نزد او رفت دید
که خون از او روان گشته و آلت خود را بریده در پیش او افتاده فرمود چرا چنین کردی گفت چون
آیهٔ زنا را شنیدم از آتش جهنم ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آن طبیب علتهای درون
و آن مرهم ریش جگرهای پرخون ص دست مبارکت بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت
بهبودی یافت و این آلت را در این حقه نهاده فرمود که یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات
من بچنین کاری بزنا متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنان کن و آنچه در این حقه است بردمان
بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرّب بنیان سنت و کتاب عمر ابن الخطاب لعنه الله والعذاب گفت
که این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار متصوّرات دین حضرت امیر المؤمنین ع او را از این
حکم ناصواب منع نموده فرموده که در این وقت او را رجم نتوان کرد چرا که وی آبستن است و رجم
باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس باید این زن را ضبط کرد تا وضع حمل شود و کودک را تمام
شیر کند آنگاه سنگسارش نمایند که مجبوب ساختن خود در شریعت منوّره مطهّره ممنوع و منهی عنه است
و از ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهت این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این
حکایت در این مقام نه تحسین آن عمل و ترغیب بر آن است بلکه مراد آن است که مقیّد آن سلسله تا مقدار
وجه باک و سیاه مستان بادهٔ هواپرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی
از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز نموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان
که عبارت از غلبهٔ شهوات است محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از آن جمله حکایاتی
که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند گردید حکایت آن زن است با قاضی بنی اسرائیل
که بکشته شدن راضی شد و دامان پاک دامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سر تا پا هدایت

در عدة

در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است و ظاهر مضمون آن با حاصل این عبارت
مطابق است که در بنی اسرائیل پادشاهی بود قاضی داشت و آن را برادری بود که بصفت صدق
وسداد و انصاف مقرّبیه بود و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیا معظّمه زنی با صلاح و عفاف داشت
وقتی برادر قاضی را جهة تمشیت مهمّی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاده بود حلیله جلیله خود را به برادرش
سفارش نموده بتفقّد احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال
آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت
آن بانوی حجله عفت بنیان امانت و دیانتش را از پای درآورد و گرمی هوای آن هوس غنچه
آن راز را بر شاخ اظهار شکفانید و تندی آتش شهوت آن خیف خام را از دیگ حوصله
قاضی لبریز گردانیده و از در بیشرمی درآمده نخست از زبان ملایمت و نرمی کف در یوزهٔ سؤال
وصال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس را بهم آغوشی خود دعوت نموده و چون امتناع آن نیک زن
از قبول آن امر معلوم گردید و بزور ملایمت دست رسی خوشش را در کرفتن نقد مدعا نتوانست
بحیله آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمرادم دست ندهی و بر طوق انقیاد مامولم گردن ننهی در
نزد پادشاه ترا بزنا متهم سازم زن گفت هر چه خواهی بکن که این معنی صورت پذیر نیست و قاضی روسیاه
نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و پیش من ثابت گردیده پادشاه
بی آنکه بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا
برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مامولم تن در ندهی سنگسارت کنند آن شیرزن از گلشن پرور
نکرده هم چنان در حفظ ناموس خود راسخ بود القصه سنگسارش کردند خلایق با قاضی از هلاکت
او خاطر جمع کرده بازگشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلشن حیا را
از سنگ باران ستم پیشگان بیبر داری نموده و مرغ روحش از شاخسار تن مجروح با آن همه سنگ جفا
نه بریده بود چون شب شد باغبان قضا تخم صد برکت مهر را بر خاک ریگت و خاکستر ظلمت شب بر آن

بخت دانهٔ هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمد چون سبزه از خاک بر آمد و بهواداری
نسیم عنایت الهی مانند برگ کاه سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون
دیر گذرانید چون صبح شد و کلاه آفتاب طلبه آب و تاب از جویبار افق سر زد و میدان گرفت دیرانی
در دیر را گشاده آن سر حلقهٔ بلاکشان را در پشت در دید احوال پرسید آن زن سرگذشت خود را تقریر نمود
دیرانی را بر او سوخته دل او بر حال او بسوخت و او را در دیر در آورد و بمراسم عطوفت و مهربانی جراحاتش را اندمال
نمود و کودکی خورد ساله داشت او را در حجرهٔ تربیت آن پاکدامن نهاده دیرانی را خادمی بود عاشق
جمال او گشته هر چند تلاش وصال نمود و طریق تهدید و اندرز پیمود رخنه در حصن حصین عفافش
نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجرهٔ زانیه
کرده فرزند خود را با و سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب
نموده گفت با این همه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرده دیرانی گفت دیگر
بودن تو در این مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بی نوا شب از آنجا روان
گردید صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند و اما هنوز [illegible]
از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرضی داشته باشد
صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را
بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت بزن گفت حقی که تو را
بر من است هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو
از ده شادمان و باهم میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن
گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آن جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن [illegible]
ناسپاس و دین فروش باز از حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گران بهائی
دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و [illegible] کشتی شما راجح است گفتند چیست آن گفت کنیزی که مهر [illegible]

او ندیده اید

او ندیده اید گفتند بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را ببینید بعد از آن آمده او را
خریداری نماید و قیمت آنرا بمن تسلیم کند و او را باخبر نکنید تا وقتی که من بروم مجملا آن [illegible] را
بده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا
گفتند ترا از مولای تو خریده ایم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار طوق بندگی بگردن نهاده
و طریق بندگی و تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب او [illegible] بود آن [illegible] گوهر بحر عفاف را
سر بار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده [illegible] خود ساختند و خود بکشتی دیگر
نشستند مراکب کشتیها را تازیانهٔ امواج از جا بر انگیختند مجرای سفاین [illegible] عوائق
امور رب جل شانه با رباب ریاح مهلکه کشتی القوم را غریق لجهٔ هلاک گردانید و سرهنگ احدیت
جامهٔ [illegible] القوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته و بزندان نیستی کشیده و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا
کشتی دیگر را که آن ضعیفه در آن بود از مخاطرهٔ چنان نجات داده بجزیره رسانید زن از کشتی بجزیره
در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود و با خود گفت از این آب مینوشم و از این میوه
میخورم و در همین موضع بندگی خدای تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی
اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و وی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مرا مخلوقیست
که باید تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نمائید و از او طلب بخشایش و غفران
نمائید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست
پادشاه نزد آن زن آمده زبان باعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا
منسوب گردانیده و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم که در
آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک [illegible] بعد از آن
شوهرش آمده و زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او
راضی بآن نبود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا داد و وی را رجم کردم و من میترسم که در

حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین وی را
در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و به
فجور پیش خواندم امتناع کرد در نزد پادشاه او را بزنا متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای
من طلب آمرزش کن زن جهت او نیز طلب آمرزش کرد شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن
دیوانی آمده و ماجرای خود و آن زن را حکایت کرد گفت آن زن را بلب اخراج نمودم می‌ترسم شبی باد
برخورده هلاک شده باشد در حق من نیز استغفار کن زن نیز برای او استغفار نمود پس خادم دیوانی
آمده قصهٔ خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار کرده دیوانی را گفت بشنو بعد از آن بمصلوب آمده
سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت
منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم این کشتی را با اموال
که دارم امانت گرفته قطع علاقهٔ زن و شوهری نمائی که من در این جزیره بعبادت خدای مشغول باشم
شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردید و پادشاه با اهل مملکت از آنجا
بازگشتند صاحب دلان بدیده‌های درون از دریچهٔ معانی این روایت موعظه مبانی مشاهده می‌توانند
نمود و هوشمندان بمشام عقل زرّین از ریاح ریاحین مضامین گلزار این حکایت [illegible]
استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن چه اثرها و گلبن برومند پرهیزگاری مثمر چگونه ثمرها که
چه بادهای بی‌خمار رحمت که خشک لبان سراب هوس از خمخانهٔ ان رحمت الله قریب من المحسنین
نمی‌نوشند و چه خلاع فاخرهٔ کرامت که پاکدامنان از آلایش عصیان از کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله
اتقیکم نمی‌پوشند زنی را ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که
خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده و پادشاه کشوری را با اهل مملکت بادراک
خدمتش امر فرموده و چنین عزیز و مکین صاحب دیدهٔ عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را
قرین رضای او فرموده مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند که چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام

چون عزیز

۵۶

چون عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دلی خسته و غبار
ادبار بر چهره سر رشتهٔ بر یوسف سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیّر
الملوک عبیداً وان الصبر والتقوی صیّر العبید ملوکاً یعنی ای یوسف شومیت حرص و شهوت پادشاهان را
بنده گردانید و برکت تقوی و پرهیزگاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق
ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن و پیرواری دین و دل از تیر نگاه حرام نام
خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین ایدک الله وایانا بانوار الیقین که معمار
کارخانهٔ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جلّ شانه در کشور وجود انسانی قلعه‌ای نام بنا نهاده و عقل کاردانی را
بکوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین بشرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را در آن از تطرق جنود آمال
و امانی دستبرد و غارتگران شهوات نفسانی محافظت و عظیم‌تر رخنه که کوتوال عقل را حراست آن
واجب و لازم است رخنهٔ چشم است که اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل در
آمده دست تعدی برمی‌آورند و دزدان میدان رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانهٔ خواطر راه یافته نقد
ایمان را به غارت میبرند راهزنان شهوات نفسانی بمددی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس
تقوی و ورع عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خواطرها
می‌اندازند سودای حسن و دل در بازار عشق بازی بدلالی نظر گرم رواست می‌آید و هم آغوشی خیال یار آن
آمال در دار الفنا بوالهوسی به پایمردی نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از قلم نگاه بر صحیفهٔ
اعمال ثبت نمیشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل بدر نمیرود و چه خراشها که از سلاح
دیده بجان دلها نمیرسد و چه فتنه‌ها که از شاهراه نگاه بکشور خواطرها نمی‌نهد دلبران سیمبر از این رخنه
به کمند نظر شکیبائی را از خانه‌ها بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ
غمزهٔ دلدوز غزال هوش را از بادیه بر می‌آورند پروردگار سمیع و بصیر و بی مثل و نظیر جلّ ذکره در
سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه

امر فرموده مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور باز دارند و کسان علی
التقا بر محافظت نمایند و این از برای تزکیه‌شان از که و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است
و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از معاصی و حرام بر باز دارد خدای
تعالی چشم او را در قیامت از آتش برکند مگر آنکه تایب گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه مرویست که هر که چشم خود را
از حرام نگاه ندارد الله تعالی در روز قیامت از منبعهای آتشین چشم او را برکند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه منقول است
که زنای چشم نگاه کردن است و از منظور نظر آنکه حضرت ابا عبد الله علیه منقول است که النظر سهم من
سهام ابلیس مسموم و من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه یعنی آنکه نظری که از روی شهوت
نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهر آلود است از ابلیس لعنه الله که بان کس میرسد که هر که ترک این
نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او باشد حق تعالی او را بجزای آن ایمانی
کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از
حضرت سید الرسل صلی الله مرویست و خلاصه معنی آن این است که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه از امور
غریبه مشاهده نمائید حاصل اینکه به پوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ
انوار حقایق گشوده می شود و از بستن این در بسی ابواب فیوضات قلبیه بر روی مفتوح میگردد
و هر بیچه مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق هما بال همای است و بر بندگان از شاهد بیگانه بر
خویش دنیوی دیدهٔ بصیرت را سببی زیبائی در راهی میگشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر
خویش ور زدیدن از نور مهر و ماه دیده حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که کل عین باکیه یوم القیمة الا
ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی الطاعة و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله
مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد مگر سه چشم یک چشمی که از
محرمات الهی پوشیده و از نظر وادی مناهی بی نگاه در دامن کشیده باشد دوم چشمیکه در گذارش وظائف
عبادت و گذارشش از ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر که از سوزش شوق شده که مانند زخم نمک بود

سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف الهی و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق دیده وری
و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که نه کار گرینش روز جزا را نصب العین خاطر نموده و دامن دیده را بوت گرینش
بیجا بیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقف غرض اگر خوناب حسرت از والای پردهٔ چشم بالاید
چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند فتیلهٔ در بر صورت برتری بینند و دست منتی که
در چار باغ آفرینش بکهینی لاله صنع نامزد فرموده اند بحکم کمند زلف و کاکل سلسله موییان فروبند و از تیر باران غمزهٔ بتان چون
چشم بد نگاهش از دریچهٔ دیده بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق
بر گردن نهد در شیرازه بندی نسخهٔ نجابت سوزن نگاه را چون رشته از پی ندود و از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه
بچاه نرود و بچنین برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت نیندازد و بباد دستی نظر نقد گنجینه خاطر را از نقود آبرو دگی تهی نسازد و از
سرمه سای دیدهٔ هدی حضرت علی مرتضی علیه السلام منقول است که من اطلق ناظره اتعب لحاظه یعنی کسیکه هر که چشم خود را در مراتع لذات
و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح
و گوشه خاطر را بناخن خار خار آرزو ناخراشیده و مجروح میسازد حکیم ثنائی منکر در بتان که خرکار: نگرستن گریستن آرد
بار: دلربایان نه خورد و بزرگ: دیده را گو مبند دل را گرگ: گرچه از چهره عالم افروزند: از مژه دل درند و جان دوزند:
تا هیچ هیچ را بسکنی: ای کم از هیچ هیچ چه گنجی: زانکه هیچ دل سنگش اندر تن: دل ز خون گرسنه چون آهن: مار و طاوس
روی موی فغانست: عاقبت آدم است دل خورست: جعد معشوق جان کسی باشند: زلف سر غول عقل دل باشند
و نیز از محور سهرست و در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است برتو باد که چشم از حرام بپوشی و نگاهداری که از نگریستن دل
بیمار گردد و از آن فتنه خیزد الحدیث پویندگان طریق ابرار و جویندگان سر منزل سداد از این جهت بگران نظر شوخ جولان
عنان نگاه کشیده اند و در خاکدان روزگار را از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت پوشیده اند متتبعان ماثر انبیاء
و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام
از بیم فرعون لئیم فرار نموده به مدین که مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه
می کشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از آب منع میکردند حضرت موسی علیه السلام از ازار

ایشان بیعت از مردم کنند چنین پدر ما پیر مرد کهن سالست و کسی دیگر ندارد لهذا ما منتظر آمدن که گوسفندان میشویم از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند و بعد از ان باقی مانده آب را بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله
بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو عاجز را عطا نمی دهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید
تا زود بخانه خود باز گردند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را
آب ده حضرت موسی ع از غیرت پیش رفته دلو را دید و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند چهل کس بوده گوسفندان ایشان را آب
ساخت و بقولی دیگر چون حضرت کلیم الله از دعام ... بر ان رسید ... چاه دیگر اینجا هست گفتند آری اما
سر او سنگی بزرگ بر سر آن افتاده ... فرمود که آنجا را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته و فرمود دلو
در ان دارید گفتند نه فرمود ... در این مکث است آب را از آن کرده مضمضه فرمود و در چاه ریخت آب بر جاه آمد
و گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آنزنان و دختران حضرت شعیب ع به خانه پدر خود شتافتند ...
و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی از ان دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی فرستاد حضرت موسی
از سعی گوسفندان ... آسوده گی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ... دختر شعیب آمده و گفت پدرم ترا می طلبد حضرت آنجا
نموده ... که عفاف و پاکی داماد حضرت کلیم الله بود فرموده تو از دنبال سر ... نظر ... و آنحضرت ...
... تا منزل حضرت شعیب رسید ملاقات ... طریق ... و قرآن ... صباف
... رسید حضرت شعیب ... حضرت موسی ... فرمود ...
چه او را ... دختر حضرت شعیب ... حضرت موسی را ... آن سنگ از سر چاه دید و شیوه عفاف و پاکدامنی او را
از ... در راه ... و کلام مجید قرآن
گفت ... قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه شعیب را اطوار حضرت کلیم الله
مستحسن افتاده خواست ... فرمود من میخواهم یکی از این دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم با این شرط که ... سال مزدوری ...
گوسفندان ... و اگر ده سال ... آن از مروت ... حضرت موسی یکی از ان دختران ...
دختر بزرگ ... و تقوی ... کام

اجرازین

برامان

هرچه جهان در کنار تو : تا کام خود نهم مگذاری بیک کنار : مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر ع
صادق سؤال کرد چه میفرمائید در این که زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از دنبال آن زن نظر کند آن حضرت
فرمودند که هیچ یک از شما خوش می آید که دیگری بر عیال و عورات که با او قرابت دارند نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت
فرمودند که آنچه برای خود می پسندی جمیع مردم نیز همان را پسند و مفسرین در تفسیر آیه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی
الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم است که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد
و به پنهانی در او نظر کند و هم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که یا ایها الذین ینظرون فی ادبار النساء ان یُنظر
بذلک فی نسائهم حاصل مضمون این که جمعی که از دنبال زنان ایشان نظر می کنند ایمن نشینند از آنکه بمکافات
آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند : بعض های هوس تا هست حرام : زنجیر بپای سست را زمکافات بایست
است : مخفی نماند هر نظری که بر شاهدان گل عذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ
باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی متولد میگردد و مانند شرر که از آتش جهد این نظر نیز از آتش
شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا از افق تجارب کا
الشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوائل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت آتش
شهوت در نهایت اشتعال است خواهش ... قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بی
تابانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا صورت نائره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو
نشست میل ... ضعیف میگردد و رغبت شهوت پرستی رو بسستی میگذارد و از نه ذوق نظربازی و شیوه چشم
مذاقی بر شهوت جماع منوط بضعف و قوت آن کاستی و ... مقید این مقال حدیثی است که از بین حرام
و حلال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک
شیئا فلیأت اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است و غیر از این نیست پس هر که
از ... نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی نماید و بدینگونه آب
بر آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت از برای آنچه مذکور شد سندیست صحیح و لفظ انما بر صدق ...

شاهدیست معتدل و جمعی از مقیدان بی باک آن را نظر پاک نام نهاده اند و نقلاحی کردانیدن چشم شنگ رسوائی بر
ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بیدین بوالهوس شهوت پلید نفس را عشق پاک خوانده و بکجروی نگاه
خیره جامهٔ تنگنای نازابید نامی پاره می سازند کاهی بسر انگشت آه و ناله زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و
کاهی پاره آمده شده بر شجره نام و ننگ مردم تیکو سیر را از بام می افکنند بیدردی دین را در محبت می دانند و شدی آتش
شهوت را نور عشق می خوانند مرویست که از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع از عشق سؤال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله
فاذاقه الله حب غیره حاصل معنی آنکه جمعیکه عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی از دوستی غیر
خود را بآن دل چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم گشت
هر فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم عرض تیر قیقاج نگاههای گوشهٔ چشمی ساختن قطع نظر از آنکه
در آئین شریعت حرام باشد بادعی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردمی و مروت صورت نمی بندد و معهذا از برای
لجام رکس نفس لعین از نخجیر فربه تر این ممکن نیست که بدین اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهو وش نگاه
که تمامی قناعت ننماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار راه هموار قبایح رفته رفته در نظر هموار و تابش فروغ عارض آفتاب
طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر تیسر شود
بهوس و کنار هم راضی نمیشود و بار کفاف علی قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و آتش شهوت نفسانی
متاع عاقبت انجامی را میسوزد و بآتش زبانهٔ بی آتش غضب جباری را برخود می افروزد و از چشمهٔ زلال شرع دین حضرت خاتم
النبیین ع مأثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من مسیرة
الالف سنة خلاصهٔ مضمون آنکه هر کس پسری را از روی شهوت ببوسد خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب گرداند
و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد مرویست
که سالار اتقیا از حضرت سید انبیا ع از موقفات پرسیدند آن حضرت فرمودند که موقفات سیزده اند از آنجمله قیادت و خنثی را
شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آنجمله این مضمون ادا فرمودند که اما قیادت مردی که
لواطه کردی و اما خنثی مرد بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت پناه فرموده اند

که لاینام

۵۹

که لاینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آئین شریعت جایز نیست که
هر دو مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجبست بر او تأدیب و تعزیر مجملاً شهرت روایت و حدیث
در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط که پیغمبر سرانجام
آن گروه رشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که در تنبیه از ذهن جمهور صدق نشین فاصر است ظلمان را از هر گونه سنجی بی
نیاز میگرداند شقی نمک نار که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردیده قبایح دیگر از راه چشم متصور است که حیا تقوی را
بر چهره ستاب از آنها هم همت باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها بر کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن
نظر نگاههای مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از سید مباحث
آداب و مالک ممالک حساب حضرت امام صلوات الله مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی
شش خصلت را از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اوصیا خود که اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس از آن
از آن شش خصلت یکی نام برده اند از آنجمله نگاه بهای مردم و بدیده اطلاع گشودن را شمرده و هم در این باب از حضرت رسالت
مآب ع منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار
مع المنافقین الذین کانوا یتبعون عورات الناس فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الآخرة
حاصل معنی آنکه هر که بدیدهٔ تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایهٔ خود نگرد پس عورت یا موی زنی یا چیزی از جسد او را ببیند پس بر خدای
تعالی لازم است که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا
بیرون نرود تا خدای تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندازد
و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلودن در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت جلیله خود کردن است
چنانکه از حضرت سید ابرار ع منقولست که خدای تعالی بیست و چهار خصلت مکروه داشته و در تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه
است از نگاه بر فرجهای زنان کردن و این باعث کوری میشود و دیگر اینکه از آنجمله در مذهب برادر مؤمن بی اذن او نظر کرد
که شاید چیزی در او مندرج باشد و نخواهد که دیگری بر آن مطلع شود پس در مضرت عدم صیانت نظر از آن قسمی از جنایت
باشد و از جناب رسالت مآب ع در این باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که نظر کند

در رشته برادر مومن بر حضرت او چنان است که با تیش رخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب می شود و در رشته
این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد دیوث دیده نامحرم که متقلد آن قلاده تکلیف و مستمر آن زنهار اطاعت شرع شریف را
بحکم کریمه قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را
نیز از تلفظ هر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات انبیا هر تکلیف و انذار
فرمودن فرض و متحتم است مروی است که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث
خطاب کند گنه کار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن
زن رود خانه در جهنم برای شوهرش ساخته می شود و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار بسفری رفت و از زن
خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاده
معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا مراجعت او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا
مرخص میسازند که بعیادت او روم آن حضرت فرمودند نه در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات
یافت دیگر بار بخدمت آن سرور فرستاده جهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آن حضرت اذن نداد فرمود
که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر بر جوی میت را دفن کردند حضرت سید البشر نزد آن زن صالحه کس فرستاده پیغام داد که
خدای تعالی برکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافه زنان غیر بر زالانه که از کرسی شانه پیشان رنگ عشق نکاح در
ایشان نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و در منازل خود با دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون
راز صاحب حوصلگان بنهانخانه گمنامی در خزینه باشند رسوائی دست زده زبان بدگویان نگردند اخگر صفت در حجر کلبه خود از
از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سنجیجانه ببر برده بهر صفحه بر روزنی از خانه
بیرون ندوند هلال سان بنمودن گوشه ابروی باز خود را انگشت نمای نظربازان نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آتش
در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر رخنه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن فسون هوسی
مانند ناله نی بر سر کوچه ندوند چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند و بکاج روح طبعی از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند
و چون عرق شرم بنای هستی خود را از آتش صفت بر جا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بر دارند و رشته وار

مکرر

و بوی خوش بکار برده

خود را در شکنش هر خیال نسازند و سوزن صفت هر لحظه با رکابی در دنبال خود نیندازند و چون شاهد دنیا هر روز بکسی عقد الفت
نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بر روی دیگری نخندند و در بعضی تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلعم
در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود و عبد الله ابن مکتوم در آمد حضرت خیر النسا برخواست و پنهان شد و چون
ابن مکتوم بیرون رفت آن حضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم
ندارد و آن بانوی حرم سرای عفاف عرض کرد که اگر او مرا نمی بیند و چشم ندارد و من دارم و او را خواهم دید و حق تعالی فرموده
که قل للمومنات یغضضن من ابصارهن مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان در ستر و صورت احوال ایشان در پرده
نهفته مستور تر باشد بهتر خواهد بود و گوهر آب خود را از نظر نامحرم در آیینه پوشیده باید داشت و آیینه ننگ و نام را
از تردستی نفس بدکاران در آیینه دان گمنامی باید گذاشت و بسبب های هرزه گردی قدح آب روی خود نباید ریخت و از غبار
دیده های نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده حیا و هیچ زیوری بهتر از گوهر
حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته نگاه است گلاب گرفته عارضی که نظر غیری در او کرده باشد باغیست آفت رسیده
و کمان ابروئی که از ترکش تیرپرانی کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که مگس
استماع غیر از مزه خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلو سوز می باشد پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد جلوه
دلبری نیاید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عقیقه از قبیله قریش رستنی
گیسوی تابدار سر آمد خوبان روزگار بود و در زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن بار حرف زلفش با قطار عالم چون
بیابانش ره دیده و تار هر مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلانی کشیده وقتی موی خود را تراشیده و بسبب ظاهری
طاقهای چلیپا از هم پاشیده از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت به یقین در رفته بودم نامحرمی را نظر بر من
افتاد و سر من گشاده و موی من باز بود خواستم مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم
گفتار در رزم ساختن توسن نفس هر جائی بجنیدن بار شریعت و لگد خدائی بر راهیان بستن لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات
مخفی و مستور نماند که ما غنم را ئی که آدمی را از مرض ذات الصدور و لوث آرزوها می رهاند و سود مند داروئیم حرب خوار
خوار شد مدان کلفت را افزود میرفت ندا مر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلم و فرود :

جانی ندیرست

متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه جان ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور
فصادیست حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق حکیمان فرانش خرد بر انسیم صحبت و نهی
دستان آبرو را که هر سرمایه توانگری فراش خانگ هواست و پرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق
زن و فرزند بند بر پای نهد و نگاه بر هوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم بیش یا دیدن میدهد سنگ سخت روئی نفس را
در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه نازک مزاجی طبیعت را سنگ ایام درهم می شکند توسن طبع شوخ را تقطع مراحل
نوایب نرم و خمول سخی سرکش قوت بهیمیرا که شیدن بار زحمت رام و ذلول می سازد غواصی است که لالی وجود
بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور گردن مباهات آبا و امهات میکند و باغبانیست که نهال میلهای
از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرهٔ الفواد اولا در انجام تمتع مدید بار میرساند زنگی است آئینه خاطر را در حاشیه کدورت
غبار مندی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای باطل نفسانی به پردازد و آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ
صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ وجود ایشان را روشن سازد لاجرم آیات و اخبار در ترغیب تزویج
بسیار وارد و دلایل و اشجار زاهد عقلیه بر فضیلت نکاح در بعضی از کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصه
مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیاء عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید
صالحی را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان و کنیزان خود زن و شوهر خواستگاری کنید و گفته اند تخصیص صالحان
جهة ترغیب بصلاحیت و هر گاه غلام و کنیز این معنی را بدانند بصلاح ترغیب کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت
نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت نکاح و تزویج داشته باشند و چون
توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر اداء حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق تعالی جهت رفع
این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشانرا از فضل خود غنی میسازد حاصل آنکه
فقر و عسرت و پریشانی را نمیباید مانع نکاح دانست و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت از فضیلت تزویج نمیباید کشید که غنی
بی علت و واهب بی منت جل شانه از خزانه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان می گشاید و از تزویج

فقر

فضل و احسان بی منتها در وسعت احتیاج ایشان را بگشاید و مدد او همت نماید و بقام عیش فاقه امکان کشند
و احاطه علم عالم کبریش بکنه احوال هر غنی و محتاجی رسیده و از جمله کتب عرایس احکام حضرت سید الانام صلعم مرویست
که تزوجوا الرزق فان لهن البرکة یعنی که خدائی کنید از برای توسعه روزی که زنان باعث برکت اند و بر طبق همین حدیث
حدیث دیگر هم که از آن سرور صلعم مرویست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله
تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است و در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی در نزد خدای تعالی که خوشتر باشد از کدخدائی
و هم از آن جناب منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کند نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی
و فساد هوسهای نفسانی ایمن کرده باشد و از ظاهر این حدیث شریف چنین ظاهر میشود که صفت عفت نصف
ایمان آدمی است در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز در حدیث نبویه است اکثر اهل النار العزاب یعنی
بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبه شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را
مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا می سازند چنانچه آموزنده حضرت ابن محمد از والد بزرگوار خود صلعم نقل فرموده
که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر از هفتاد رکعت که عزب و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان
نماز خضوع و خشوع و حضور قلبست و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد و چه وی به برکت تزویج از نسبی اندیشهای نفسانی باز رسته
و ابواب خلوت سرای باطن بر او آمد و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را به شیوه خاکساری و شکسته
عادت داده نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره
باشد با دب بندگی و طریقه تذلل و انکسار نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان
و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ و جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که النکاح سنتی و من رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقه من است پس هر که از طریقه و سنت من
روی رغبت بر تابد از من نیست و منقول است که آن حضرت از شخصی عکافه نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله
فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری آن حضرت فرمودند که کدخدائی کن و الا نه از جمله گناه کاران برادران
دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی و هم از آن سرور صلعم در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت

سبب بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگرچه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشند و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح
والطف ثمرات این شجر و بستان خیر و صلاح توالد و تناسل است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نکند و در دیدن چهره
مقصود دیده دل بمنزله عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان
بروزگار والدین عاید میگردد و از خیر عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلعم ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی
دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کس اند
که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه
نخلی نشاند و دیگر آنکه چاهی کند و یا مسجدی بسازد و یا مصحفی بنویسد و یا پسر صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام را
بر قبری گذر افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نموده در وقت بازگشتن دیگر بار
بر آن قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب به رحمت
متعجب گردیده بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده کشف آن راز نمود و حل آن مشکل را مفتاح دعا گشودن آغاز فرمود
حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود چون
ازاین عاریت سرا رحلت نمود زنش آبستن از او مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را تعلیم
بسم الله الرحمن الرحیم داد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر
نام من کند مجملا فرزند اگر زنده بماند ممکن است که پدر و مادر را بدعای باز و به برکت طاعت و بندگی از بند ما فذه آنجهانی آزاد
گرداند و اگر درگذرد داغ فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر با در و پدر رسانند و چه شربتهای
خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جان گداز بکام جان ایشان نمی چشانند از حضرت سید کونین صلعم مرویست که تزوجوا
فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیامة حتی ان السقط یجی محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی
خلاصه معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم نمود
حتی آن بچه طفل که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند
گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل بهشت نشوند و در سنن ابو داود مذکور است که یکی از صحابه

دیده پای رغبت بر دامن تجرد پیچیده کمند وحدت بی علاقه گی را حصار عافیت خود می شمرد و هر چند یاران صدیق
و هرمندان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر
استراحت غنوده و در روزن دیده را تماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای
زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده عجیب را از او سوال نمودند گفت در خواب دیدم
که قیامت قائم شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزهای
زرین و ابریق سیمین بمیان آن جمع درآمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه
می نهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم من نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت با خبر دار
خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب پدر و مادر خود را عقیم ساخته و بسوز فوت خود
فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی است که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید
بار آن عطیه را که فته مرا بدرد مصیبتش گرفتار نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقربی در آن عرصه از کاس
کرامت الهی بهره نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار در هدایه و بر تو تصحیح و تبیین از نجوم ظاهرا حادیث ائمه
طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامت اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی
در باب صبر زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد مجلس بیست و پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر
بر لطافت و خوشگواری لقمه و دانسته حلال و حرام آن را در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون یگانه بی مثل و شریک
و دانای احوال هر روز دیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را
بر پیش ستون ستة ضروریه برپا کرده است و از آن جمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را
بجای پشتیبان است پس آدمی به تحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است
نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن آن ناشی
میشود متوجه این کس میشود از جهة کمیت و کیفیت آن است که عبارت از پر خوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل

حسب حال

هوشمند را احتراز از این صفت خبیثه ناپسند ابراء ذمه لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این صفت
و ذکر ملایمات آن داعی ایراد برهم فصل است قصیده در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور رو صورت
فرو مان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت خود ساخته و گرسنه چشمی طبیعت بعید
از راه آب و نان برگرده اشتهای الوان نعمتهای دنیا را جاوید در یافته اند غافل از آنکه خوردن و آشامیدن چراغ
حیات را در فانوس بدن بمنزله روغن چنانکه چراغ از کمی و زیادتی روغن هر دو ضرورست حیات آدمی را نیز از
افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطرست و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا
در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته بسیاری
امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات را ناچار از کشور فرار میسازد بیت اگر
خوری لقمه زعادت بیش ∴ هیضه آرد کلید گلخن خویش ∴ هاضمه چون بدو نه پردازد ∴ از گلو گلخنی دیگر سازد ∴
باش کم خوار تا بمانی دیر ∴ که جهان گرسنه است خوردش سیر ∴ قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق
القائلین و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند بعضی از مشرکین عرب در ایام احرام خوردن حیوانی
خود را نگاه نمیداشتند و آن را تعظیم کعبه دانسته عبادت می انگاشتند مسلمانان نیز رسم را مستحسن شمرده خواستند بتعاقب
خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه شریفه ایشان را از آن باز داشت و بعضی آیه عام یادگرفته کافه انام را از ان
خطاب دانسته اند بهر تقدیر خلاصه مضمون بنابر مشهورست که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف
منمائید از حد سیری مکنید که حق تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام
و شراب حامل این کس باشد نه این کس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون
الرشید علیه اللعنه را طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان
آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از طب نیست و حال
گفته اند که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی علم دو است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب اینها کالمعدوم
یکی

یکی علم طب و دیگر دین علی بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه در قرآن جمع
فرموده است گفت آن کدام گفت این که فرموده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما در علم طب ماثورست
گفت پیغمبر ما صلعم تمام طب را در اندک عبارت جمع فرموده است المعدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن
ما عودته یعنی تمام معده خانه درد و علت امراض است و پرهیز نمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نا
مناسب سر همه دواهاست و بدهد هر بدنی را هر چه عادت بآن داده باشی از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما
و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند و مروی است که اکل نمودن در سیری مورث برص میگردد و مخفی
نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل می کند و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می
پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است از این صفت زشت تاب نیاورده فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلاء از
ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کاهل و غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت
اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل شهوت و قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگون
گشته و جمعیت علم و عمل از هم می پاشد در این وقت آئینه دل بمرتبه خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از خود
آثار ایمان در دیار باطن دیار نمیماند لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام فرموده اند لا تمیتوا القلب
بکثرة الطعام و الشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه مميرانید دلهای خود را به بسیاری
طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز می شود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سبزی
بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آن جناب منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که
کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظ
حضرت لقمان پسر خود را نموده و از در نصایح که بگوشواری گوش هوش پسر فرموده است این است که یا بنی اذا امتلأت
المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شد فکر هوش بخواب رود و زبان
حکمت گنگ و لال گردد و اعضاء و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که بنده ابلیس خوف و تقوی
حضرت یحیی ابن زکریا علی نبینا و علیه السلام با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاده از او پرسید فرزند

آدم را بحیله بهتر توانی فریفت آن ملعون عرض کرد، بر خوردن ولشن شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب
افسردن و مکالمه مذکور در بعضی از کتب برین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس دغا پرسید که کدام ساعت
تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که بر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی
شیٔ حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آن حضرت مبالغه فرمود ابلیس گفت آری
شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر سر اشتهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی
واز ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت
نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمولست آن روایت که ان الشیطان لیجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
یعنی شیطان همچو خون برگ و ریشه آدمی میرسد و دبس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از انست
که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تسلطی و تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی
دست تطاولش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وساوسش از کنگره ایوان خاطر ما نارسا می افتد لهذا سرور عالمیان صلعم فرموده
که بلند مرتبه ترین شما در نزد خدای تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی
بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای تعالی کسی که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دائره سروری و نقطه
صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی روح الله ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا
تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلاة ومن اقل الصلاة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید
هر که بسیار خورد بسیار خوابد و هر که بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی نماز کم گذارد نامش در صحیفه غافلان ثبت میگردد
و از جناب رسالت مآب صلعم از مومن و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع گشودند
آن حضرت رابحکت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره شاهد این مدعا بر داشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصوم
والصلاة والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه معنی آنکه همت مومن بر روزه و نماز و بندگی
مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند چارپایان موقوف است و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد
والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر

کنایه

کنایه از این است که مومنان کم خوار و منافقان پرخوار میباشند مشهور است که سرخیل سپاه نفاق
وعدو آل ع معاویة ابن ابی سفیان لعنة الله بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب مثل شده
چنانکه شاعر گفته بیت وصاحب لی بطنه کالهاویه کأن فی امعائه معاویة واز شعرای عجم نیز
حکیم ثنائی فرموده است بیت هست چون معده معاویه آز که بگنجد از تو دست دارد باز روزی
بالک سر رسید هوس چون حضرت امام حسن قرین و مانند خوار باکل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت
بطریق عادت خود کشیده میداشت و آن لعین بدین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو میگذاشت دست رغبت
معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنان است
و ضرب ما ضرب مردان است و منقولست که خواجه عالم صلعم غلامی خرید و چون پیش او نهادند بسیار خورد
آنحضرت فرمودند که بفروشید این را که بسیار خوار و شوم باشد گویند ابو جحیفه روزی طعامی غلیظ
بافراط خورده بود بمجلس جنت توامان حضرت بهترین عالمیان صلعم آمد و هر لحظه آروغی
میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمودند که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم
جوعا فی الاخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب
منقول است که دشمن ترین مردمان در نزد خدای تبارک جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی
سازند و ترک ننماید بنده خورشی را که خواهش داشته باشد مگر آنکه او را در جبر باشد در بهشت
مجملا آدمی بتوسن شکم از ادراک لب سعادات منیعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی
معده های امتلا را از زمین گیر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند
از بخار گلخن درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آئینه دل سیاه و تیره میگردد
و گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دین را فراموش می سازد و زمانی علت
اسهال زور آورده مرکب تن را تازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و گاهی از
غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی بست میکند و گاهی حدت حرارت

های خار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می‌افکند و گاهی غلبه برودت طراوت از گلشن سرد برگ عبادت
می‌برد و گاهی زیادتی رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستی را از باد در می‌آورد و ندانم آدمی چاره به تهیهٔ سفر
قیامت کی خواهد پرداخت و از خبث آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را به امن آباد بهشت
رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اوّلین بستهٔ در ره آدم : هست نای گلو و طبل شکم : طبل و
نای است اصل فتنه و شر : هر دو را واگذار و خود بگذر : مرد پرخوار بی‌یقین باشد : سیر خورده گرسنه
دین باشد : چون خوری بیش بیش باشی تو : کم خوری چیز بیش باشی تو : هر که بسیار خوار باشد او : وانکه بسیار
خوار باشد او : نفس حسی بخوردن ارزانی است : خورش جان زخوان یزدانی است :
یکی از اکابر چون از بازار میگذشت در خبیص با کولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل
میگشت با خود خطاب نمود و مضمون این سخن را ادا می‌فرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو
کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی‌آورم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کراهت و منزلت تو است
در نزد من چه میترسم که حصول آن سبب دنیا یا آخرت ترا از میان بافت محروم و ترا از نعمتهای جاودان
باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیر المؤمنین
روزی بر قصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت و حضرت را الحجر بدان آن گوشت ترغیب کرد آن جناب
فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنیم و خدای سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را
صورت پنج خصلت دیگر یعنی عزت را در طاعت و فرمان برداری خود و خواری را در معصیت
و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از سیّم
مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز است
که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیدار کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجب باشد
سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از آنجمله خدای تعالی در شب معراج بحضرت پیغمبر صلعم
وحی نمود که ای محمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت

فرمودند

فرمودند که یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفت اهل دنیا نمود و از آنجمله فرمود
که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خوابد و بسیار خندد و کینه‌اند هر که همت به پر کردن
شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم بر می‌آید ملا جامی ای زبی طبیعت شکم هیچه نای : جمله گلو گشته
رسن تا به پای : کار تو از هر چه تصور کنی : نیست بجز آنکه شکم پر کنی : چون خر کنی بس ز لب ناخوشی :
خوی گرفتی به نجاست کشی : با من از این حرف بناشی درشت : تا شکم کشی داد و بهشت :
فصل دوم در مذمت حرام خوردن و به تنغ فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت
خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت جلاله و عم نواله به توشمال حکمت بالغه سیلان روزی بندگان را
در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسّام ارزاق عباد حصه هر یک از بارخوان جهان
سرای ایجاد را در سر سفره عام الانعام بقدر ریگیشت بد جدا فرموده تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت
ربانی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته
و نهال هستی هر حیوانی که در ساحل مکان کردن نشو و نما برافراخته میر آب عنایت سبحانی آب
روزی لایق از جوی بار جاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ
فضاست که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکیش نه آنقدر
ضروریست که در تحصیل شهوتش طریق مخالف حق تعالی بقدم کد و سعی باید نمود و سوخته کان آتش تقوی
بکباب جگر سوخته چون بوی کباب بدرها ندوند و در رتبه خوران مطبخ رضا بنان سوخته داغ های تنها
در داده بشکر شیرینی هر چرب و شیرین چون [illegible] شاب دلان از راه نروند عالی همتان که با انبیا
و اولیا هم سفر قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا
بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند در یونه لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان
فقر نمک حیش شوربای قناعت کرد دیده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک نگشایند و نازک مزاجانی
که بلذت نان خشک حلال پرورده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار نقبا

حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت
طول مصیبتی و نزول بلیتی رو نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی را مسلوک دارد و این صبر
جمیل است و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید در تجرع مرارت دیگر
ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا گذارد
و دیگر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت معصیت حق تعالی را یاد نماید و رضا بقضای الهی و عظمت و جلالت
پادشاهی او را در نظر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه السلام منقولست
که لا یدخل الجنة من حرام نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی در نمی آید بهشت کسی که گوشت او از لقمه حرام
روئیده باشد جهنم باو سزاوار است و مرویست که روزی معاذ ابن جبل از حضرت سید المرسلین
از آیه ینفخ فی الصور فتاتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم
مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف از امت در قیامت حشر کنند و حشر ایشان را از مومنان
ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینه باشند و بعضی برهیئت خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را بروی
بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و از آن بر سینهای
ایشان چکیده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد
و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از بوی مردار
و بعضی را جبهها پوشانیده باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسپیده باشد آنگاه حضرت بیان اعمال
هر یک از اصناف عشره مذکوره ساخت از آنجمله فرمودند آنانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که
حرام خورده باشند و هم از آن سرور علیه السلام این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر
گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای عز و جل آن حسنات
هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان رضی الله عنه از آن جماعت سؤال نمود آنحضرت
حاصل این مضمون را ارشاد فرمودند که ایشان نماز گذار و روزه دار بوده اند و بسیاری از اوقات شبهای

بندگی

بندگی او شب بسر برده اند لیکن چون حرامی رو میداده از جای در آمده خودداری ننموده اند و باتخاذ آن حرام
آغوش بی باکی می گشوده اند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت حضرت
سلمان فرمود که نقود اعمال را بی خلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت بجبری نگیرند
و گنجه جواهر حسنات را بی آبروی ورع فارغ از کنج خانه عیبی بهیچ نپذیرند بدانکه آنچه
که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد در عرصه گاه اکبر چه جزا خواهد داشت و طاعتی را که ببار
نان و آب شبهه آلوده اندوخته باشد چه دولت بر سینه خواهد گذاشت نمازی که بی طهارت
دست از آلایش حرام نشسته گذاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران داری
کی رتبه قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع از دیار مال حرام در مزرع زندگی فشانی چه بهره
خواهی دید و از نخل دعائی که نه بآب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید
سرور عالم علیه السلام فرموده است که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف
یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده هر آیینه دست دعا برداشته مطلب خود را از درگاه
الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است
پس با اینحال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که
یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی
بخدمت آنحضرت علیه السلام عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طاهر
و پاک کن و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه گردان و در شکم خود حرام داخل مکن و آورده اند
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نمود خطیب نطق بیان را در منبر زبان
زبان بگفتار این کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین گوهر شاهوار آویزه و محلی
گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخلوا افواهکم الا الطیب ولا تخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید در دهان
شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه و حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت

رسالت مآب ص پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفتی میباید
زینت آن حضرت فرمودند المؤمن من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها ما حصل معنی آنکه مؤمن آن
کسیست که چون بامداد شود نظر نماید به نان خود و فکر کند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه
کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و لباس شبهه در او سوده باشد و مرویست که فرستاده حضرت باری با بوذر
غفاری رحمه الله نموده این مضمون ادا فرموده اند که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا
وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که استادگی و اهتمام تمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که
که شریکی با شریکی در مالیات میکنند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال
یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید چون حرمت آن معلوم
گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین
به بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق
شکم تو بر تو آنست که آن را ظرف لقمه حرام نسازی و زیاد از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم ذات
عز شانه مهر سپهر رسالت را در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر
صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده این است که یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین و وسط
الدین و آخر الدین فان الورع یقرب الی الله تعالی ما حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد ص که شیوه ورع و پرهیزکاری را
مرعی داری که صفت ورع اول و آخر و وسط دین است بنده به پرهیزکاری بمنزل قرب الهی در رود و بکمند
این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین
ان الورع مثله کمثل السفینة الخ حاصل معنی آنکه ای محمد ص ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون
دین است و مانند کشتی است که همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد
بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خون خوار مؤاخذه آن جهانی بغیر به شیوه ورع و پرهیز
کاری از غرقاب هلاکت بساحل نجات رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء

تتمه

تسعة منها طلب الحلال فان اطبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد ص عبادت
ده جزء است نه جزء از آن جمله طلب روزی حلال است پس چون پاک گردانی طعام و شراب خود را از آلایش
حرام پاکت کنی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم
و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر ع عرض نمود که من عبادات کم میکنم و روزه کم میدارم
اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است که کسی
شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است روایتی که حاصل
معنی آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه
نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت عنبر سرشت سازد
و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که ترک لقمه حرام احب الی الله تعالی من صلوة
الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن در نزد خدای تعالی بهتر است از دو هزار رکعت نماز سنت ای نفس
شوم خود کام وای بی تمیز حلال و حرام ای گرازنده شغال مستی و سگسار ریو ای کافر نعمت لذت فنا عملت
و ساز کاری ای محبوس آتشکده حرص و آز و ای محبوس زنجیر آرزو تا چند رو در از تا چند جهت رعایت شکم
پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان گنجینه جان را از نقد ورع تهی گردانی و از طی مراحل تکلیف
باز مانده بچرانیدن شکم پردازی و جهت ادراک یکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب
سازی بخور شکوار لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ گردانی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه
مطلوبان افکنی و بداند میوه که از باغ میوه ثابت ستم چیده شود در مذاق اهل ستم تلخ است و حلوائی که از سرشته
جان بی نوایان پخته گردد در کام تقوی بدتر از زهر هلال … بر دل اهل دل بوقت طعام * گندمی گر ز دو
بود ز حرام * خرج کوی زیرش جانیز را * در سر نان بداد ایمانیز را * حیف باشد که همای همت را چون
کرکسان بمردارخواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزه نان گنج
اندازی گاه از جهت لب نان دزدی و راه زنی پیشه کنی و زمانی بحرام نوشه … در سلوک طریقه حیله وری و طرار

اندیشه نمانی چه سیلهای اشک خونین که بجوی چشم از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع فرونشانی و چه حرارتهای
حسرت که با ناخن جور و ظلم از جگر بیچارگان نکنی تا خوار خوار هوی فزون نشانی تا دیگ جوش هوس مسکنی چه بود دماغی
آه که از دلهای درویشان بدرگاه آله بلند نمی‌شود تا شکر سیر میسازی چه نالهای الامان از خانهای مسکینان بدر نمی‌آید تا شکم
چرب و خواهی میرود قوله تعالی در سوره الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ
مسمنی که از بریانی بزور کشیده بایی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده خواب حسرت از دیده است خواهند ربخت و عوض
که بجای بریان بره شیرمستی که از فقیر شکد بتعدی گرفته بایی بریان صفت در تنور امقامت سرنگون خواهند آویخت ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون انما یوخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من صبر علی عذاب الله
یعنی صبر بر دشواری و ترک مناهی آسان ترست از صبر بر عقوبت الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب سختی
عذاب طویل اخروی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهاری را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر مسکه از مرد
تا ندبیشه اگر دو لحظه در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیک دمه عذاب عقبی نمی‌ارزد و ادراک همه لذات
این جهان خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابر نکشد فکیف بلذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوردن یک دو لی
نعمتهای الوان زیاد از تکلف با برجا نماند بعد از آن خشکوم هیچ میبود و بان ربایند که وحشی آید که بجه منجر میگردد و مرد بیت
که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار
حاصل معنی آنکه هر بنده ملک موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن
آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی و عاقبت بکجا انجامید پس در آن وقت سزاوار است که بنده
با این دعا متنطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی من الحرام یعنی ای معبود حق روزی مرا حلال کن و از حرام اجتناب فرما
بیت ناصر خسرو براهی میگذشت ❁ مست لا یعقل نه چون میخوارگان ❁ دید گورستان و مبرز رو برو ❁ بانگ بر زد گفت
کای نظارگان ❁ نعمت دنیا و نعمت خواره بین ❁ اینش نعمت اینش نعمت خوارگان ❁ گر بیند مرد هوشیاری از بازاری مسکت
الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده غبغب هر سیبی در دست نگاه حسرت
گرسنه چشمی چهره هر بهی تقویت معده آرزوی تهی دستی نمود و بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهی باز و بهر خوشه انگوری
مانند

مانند شست کردن هوس در رز انار چون مجمر پر اخگر با زرد رغبت بار اکرام مسکه و نارنج از غایت سیرابی
نخورده آب بدهنهامی افکنند آن مرده اگاه پیغمبر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت هب الی هذه
بالامس یعنی افکار که این نعمتهای نکو گون دیروز بهم و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون لذتهای گذشته
و آن خوردن با نخوردن یکسان گشته شعر صدر نشینان صفحه بریانی و در رتبه خواران سفره بدنانی
خستگان سوداری نان و آتش و شکمال از رنج معاش چرا از قسمت الهی که دکله مند و از تنگدستی تنگ
دل و با خور سند باشند و حضرت حکیم علی الاطلاق بجواه آمانی و انی ایک از نعمت باقیه آنجهانی حواله نموده
و در میزان عدل داده هر که را از این سر کم کرده است بر آن سر دیگر افزوده است و در عوض کاروزه تنعم
بعد خون جگر آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در ازای یک جرعه شربت به هزار زهر محنت آمیخته
این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا گردانیده قال الله تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی
ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی آیت سرا پا هدایت بار است
اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان
میوه‌ها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنه بهشت با ایشان خطاب کرده گویند بخورید و بیاشامید
خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غایله مفرقه و آزاری به سبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را
کس عز لا یبغون عنها حولا و لا نیز قول دیع انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستان را که وسعت
و جنة عرضها السموات و الارض عود از اشتیاق کشوده طریق آرزومندی مسپارد بیت تا بکی سوز جهان
تشنگی لب همت ❁ که شربت تو مهیا گشت از شراب طهور ❁ از حضرت امام المغارب و المشارق
ابی عبد الله صادق منقول است روایتی که حاصل مضمونش اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت
بفقراء مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم به عزت و جلال
خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خوار بودید و هر آینه
خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده و مکافات

آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید که از آنجا علت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت
بدنیا کم لذت نکاح زنان در یافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای ملتذ شدند
و در خانها و عمارتها سکنا نمودند و بمرکبان در غایت خوبی معروف و مشهور سوار شدند اکنون استدعا
آنست که مثل آن نعمتها من نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی گوید تر او هر یک از فقراء مؤمنین را
هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد ابن حسین
ابن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله ع چنین گفت که لا تمد فی السوق اما تری الفاکهة مما تشتهیه صاحب یعنی
اگر آیا داخل بازار بشوی و بخر بینی میوه که میفروشند و غیر از آن از آنچه ترا میل باشد میشود گفتم بلی پس فرمود
اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه مر تراست بهر چه بینی و قدرت
بر خریدن آن نداشته باشی حسنه دارین مجملا دیده متذکر بملاحظه وعدهای الهی گشته خواطر از غبار آرزوهای
دنیا پریشان نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحقیق ناز و نعیم سرمدی باید گماشت
از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کائنات بآن فخر داشته
ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بحقیقت تذکره اوضاع و اطوار
شهریاران کشور هستی زنگ کلفت و تنگدستی از آئینه خواطر باید زدود و در بعضی از کتب آثار از معجزات
سید ابرار به نظر انور رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین
داشت که با بسیار از مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین ملاقات کرد و چون
هنوز بشرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کده دلش نتافته بود زبان بوقاحت
گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است
صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم من مرا عجول و بشتاب نام کنند
هر آینه باین شمشیر ترا هلاک می ساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را
بگیرند آنحضرت ایشانرا از اینمعنی قدغن فرموده فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس اعرابی شده متوجه

جواب

جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند مجالس ما را آیند
و با خوشی و ترشی روئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی بدان خدائی که مرا بحق به
پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا آزار دهد فردا در آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی بدان خدائی که مرا
بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت
یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس آستین فشانده سوسمار را از آستین
انداخت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بسوسمار خطاب کرده فرمودند که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان
همه تن گشت بشهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف
آنحضرت فرمودند که ای سوسمار که را می پرستی گفت آن خدائی را که دانه شکافت و نبات را از آن رویانید
و صورت آدم را آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره
دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت و اعجباه سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین
نهادم نه چیزی میدانست و نه عقل داشت با محمد چنین میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خواطر آن گمگشته ظلمات گمراهی پرتو
انداخت و دست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار
ساخت پس صاحب دین حنیف و ملت و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمودند تا سوره
چند از قرآن باو آموختند و از گفت و مالش استغفار نمود اعرابی گفت بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده
که چهار هزار مردیم و در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که
شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت عبد الرحمن ابن عوف گفت پدر و مادرم
فدای تو باد شتری من دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه
خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهیم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از
عنبر و لبش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور سفید

مجملا به یکسو نه بعضی دیگر از او کشف سرکشی آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود که هر که اعرابی را تاجی بر
سر نهد تا من بجهة او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه عمامه
از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله الاطهار بار دیگر فرمود که هر که اعرابی را
توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله برخواست وجهه تهیه تا کولی بدر حجره
طاهره حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت
سلمان فارسی گفت یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و مقدمه شمار و سبب آمدن خود را با آن دربار
معرض رسانید فاطمه فرمود که یا سلمان بحق آن خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاد که سه روز است که ما طعام
نخورده ایم حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بجواب رفتند ای سلمان پیراهن
من بگیر و آن را نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد صلعم میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان
چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست
می گردانید و می گریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دار فنا
برچیدن چنین این شانیست که موسی ابن عمران ما را خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده
ورسوله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و به برکت آن والا به خلعت های آرای شرف
اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و آن را نزد حضرت خیر النسا آورد و آن
زلال سرچشمه رسالت و آن مدار آسیای قناعت علیها السلام آن صاع جو را بدست خود آرد کرده نان
بپخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه از این حصه برای حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان
این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از این هیچ برنمیدارم سلمان از آنجا بخدمت حضرت سید عالم صلعم آورد
آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آنحضرت نیز سه روز بود که طعام
تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دید سراپایش بوسه نمود فرمود که ای
زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را از

شدت

شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بدر رسانیده هر دو را در کنار گرفت و دست
در گردن ایشان انداخت و خیر النسا را پیش خود جای داد و حضرت امیر المومنین ع نیز آمد و دست در گردن
حضرت سید المرسلین صلعم حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند آن پنج
گل بستان سرای توکل مانند دسته فراهم آمدند پس بهتر عالم صلعم با آسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی
و مولائی اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان
آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده و دست بدعا برداشت
و گفت الهی و سیدی اینک محمد مصطفی صلعم پیغمبر تو و اینک علی مرتضی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نبیره پیغمبر تو
خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی و ایشان را خوراندی و بدان کافر شدند
خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که
کاسه بزرگ دید نهاده بود و بوی خوش تر از بوی مشک از فراز آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته
نزد آن متمکن صفه صفا و صدر نشینان جهان برای رضا آورد امیر المومنین ع پرسید که یا فاطمه این
از کجاست سرور عالم صلعم فرمود که بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدای را که مرا حرکت نداد تا فرزند
من بمثل مریم بنت عمران هرگاه زکریا بنزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا اینکه
گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد آن را که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شد
به قبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت
شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میگروی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای جماعت بنی سلیم بدرستیکه
خدای محمد صلعم بهترین خدایانست و محمد صلعم بهترین پیغمبرانست بنزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید و برهنه بودم مرا
پوشانید پیاده بودم مرا سوارم گردانید آنگاه قصه سوسمار را و آن آیت بس روشن و آن گفتار را حکایت نمود
گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت قائد توفیق ربانی سالک منهاج حق گشته و از طریق
باطل خود روبرتافته و در مجموعه وررام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترد

بود که نشستی بر نان جو رسانیده باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را ضیافت کرده نان جوی با نمک پیش آورد
ابوذر فرمود که میسر که وسبزی داریم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته بقیمت آن نمود چون از خوردن
فارغ شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهرهٔ من گرو نمیرفت
ای درویش بی نوا از حسرت کشش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور آگاهند پای بی تحاشی
معاش گذرانند و ابن پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند نگاه بیت ما و تو را از
شکسته خطا و نالیدن بی برکت و نوائی بحالت ما و تو گریستیم که بر تقصیت خدائی گشته احتراز نهیم و بحکم قضا از روی رضا
تن در دهیم پس در هر حالی از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید
فشرد فردیست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل کریم و فقیر برابر گشته
گر دیده سعدی یکی گشت زان بخت و روزی نداشت :: نه اسباب شاهنشهی مهیا نه جاشت :: مدام از زبان بی نوائی سعدی
روزگار :: دلش پر ز حسرت تنش سوگوار :: که از دیدن عیش شیرین خلق :: فرو میشدی آب تلخش بحلق
:: شنیدم که روزی زبانی می شگافت :: علام الخذلان بو … گرست اندرش عقد بگسیخته
:: که هائی دندان فرو ریخته :: دهن با زبان پند میگفت و رزز :: که ای خواجه ما بی نوائی بساز :: چه این است
حاصل دهن زیر گل :: شکر خورده انگار یا خون دل :: چون زبان … انشاء الله تعالی بار دیگر این سخن
خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضهٔ رنگین فرمای ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت در این
مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق مبحث سیم در تسکین شهوات لبس و خود آرائی و مذمت شیوهٔ زنانه خودسازی و رعنائی
بر شیفتگان رنگینی لباس و ان الصورتان … … زیبا نمود دیدکو مهران رعونت
دلاله صفتان خود نما و سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس
دشمن جانان عاشق تن و خارستان خمیران گلبرگ پیرهن بی مغزان سراپا پوست و باطن دشمنان ظاهر دوست
زاغ سیرتان طاوس نما و کرم طبعان ابریشم قبا بلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان
جلوه فروش خود بینان خدا ناشناس و نا فهم عیاران رو کش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمهٔ و لباس التقوی

ذالک

ذالک خیر و باقتضای حدیث ان الله … المؤمنین لباس التقوی زیباتر جامهٔ که کافهٔ بندگان را در کار
و فاخرتر لباسی که باز بافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است که عبارت است
از پیراهن فروتنی و بردباری و آوازهٔ عفاف و پرهیزگاری و قبای دامن از خار خار هوسهای نفسانی
برچیدن و ردای سینه بر بارکتی و گمنامی در کشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا را که دست
زنگ بر زوال دیانت از برکندن و خرقهٔ صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خار خار وسواس نفسانی
دوخته شده از دوش افکندن نعلین صد عاقبت بلا با دحض را برپای داشتن و عمامهٔ سر از خط تسلیم
و رضا بر سر گذاشتن چقمان دست از استین گناه دستی بر آوردن و کمربند کمربندگی بر میان جان
استوار کردن صاحب سعادتی که بدین صفت و الامتیاز و به تشریف هدی آرای ان اکرمکم عند الله اتقکم
مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و زین پوشیده باشد یا برهنه بگذرد
چهرهٔ خجالت بر فهر و خصم را از ندامت خطاهای نفس بعد جامهٔ اطلس خطائی ندهد و کلبهٔ بیداری را در
ادای مناسک مسلمانی بهزار خوار … گست برابر نکند جامهٔ یا … را در معرکهٔ جهاد نفس اماره زره
داودی دانند و خاک حسرتی که از … در باطن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خوانند
لب سرخ و زرد جهان بوقلمون … سیاه نموده بصبغة الله دین برد از دو از جنگ خار خار سنجاب و سمور
گریبان خواطر را رهانیده بطوق بندگی حق کردن مباهات فرازد حکیم ثنائی عاقبت در قبای معنی کوش نقش
دیبا لبس است دیبا پوش :: چه کشی از پی هوس تن را :: کرمی عشق جامه لبس تن را :: جامه از بهر پوشش
عامه است :: خاصه کانرا ایمنی جامه است :: غافلان فربه از درون زارند :: که غم جان و جامه کم
دانند :: زینت الله … زین باشد :: زینت الله جان و دین باشد :: از زینده خلق صفط حضرت خاتم
الانبیاء صلعم منقول است که من تشبه کرامت الاخرة بدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر
و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلایش آرایش آن
برچیده میدارد و مرویست که وقتی … رسالتمآب بحضرت امیر المؤمنین خطاب فرمود که ای … حبیب

اکید من ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار او ستة آلاف کلمات جامعه یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش
هزار دینار یا شش کلمه که جامع فوائد باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوب تر است آنحضرت کلمات را
اختیار فرمودند و از آنجمله مضمون این سخن است که آن خازن گنج خانه عرفان سپهر درج بیان گشوده لآلی
دران کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش سرگشت زبان بشمردن فرمود که یا علی چون مردم بزینت
لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو حکیم ثنائی خواجه تن را طلاق ناداده دین همی جوید این است
ارزده: دین نیابی کثرت غم بدل است: زانکه کابین دین طلاق تن است: منقول است که حق سبحانه
و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن من باشد
حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مومن است حقا و هر که او از ظاهرش آراسته تر باشد ولی من است
حقا و در خبر است که چون آدمی را به جنازه گذارند و از غسال کتاب خانه غیبی عبرت نامه کالبد
انسانی را با خامه چوب بر تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سؤال از وی نماید از جمله آن سؤالات یکی آنست
که ای فرزند آدم ظاهر خود در منظره خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی
مقیدان آن میسوه ابواب پوشی و آیین بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت به نقش و نگار تن مصروف
داشته و آئینه خواطر دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم
که در جواب این سؤال چه گویند و بآب شدن از این انفعال بدین سیاه روئی از چهره احوال چگونه شویند
مجملا زینت جدار بدن بهتر و صفای خانه از کوچه ضرور تر هر را بوسواس دنیا تیره و تار دل را بلباس دیبا
نقش و نگار نمودن و درون خانه دل را در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن است یا آئینه را در
زر نگار و آئینه دان را زر نگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را به پرنیان پوشش نمودن
خسرو: هر کس جد زنده کرد دش چه آرائی بزر: مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار: خلاصه کلام آنکه
عاقل دقیقه یاب می باید که هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادت تا مقام آنجانی از مقصود
اصلی و علت غائی هستی خود دانسته باعتبارات بی اعتبار دنیای فانی را و تجملات چند روزه این سرای ششت

بنیاد

بنیاد از جمله توابع درزو وا پندارد که اگر به نقصان با مور اخروی محصول تواند بود فهذا و الا دیده خواهش
از ادراک آن پوشیده و زهر مرارت ترک آن را بالطوع و رغبت نوشیده و همچنین در امر لباس
نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزئین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن
موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم دانند و بر کلمینی و برآت آن فریفته نشده دامن بر قبای
پاک با سفر حلاله بهشت رضا است نیفشانند و لباسی که در شریعت پیغمبر منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی
لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام مشهور است
که فرموده اند هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت حرام است و در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب یعنی معنی آنکه باید نپوشد حریر و دیبا مرد
مگر در جنگ و نیز از آنحضرت ع مرویست که خدای تبارک و تعالی طلا را در دنیا زینت زنان فرموده است
پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز کردن بر آن و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه
مذکور است که سرور مردان خدا آنحضرت علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه روزی خطبه میخواندند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراندند صعصعه ابن صوحان برخواست و بیان وقت
کمال خروج دجال را از آن قدوه ارباب جلالت درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته شنو
این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی است که مردمان نماز بگذارند و امانت را خیانت کنند و دروغ
حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیانها را مشید سازند یعنی بناها و دیوار عمارات را بگچ و بلند
کنند و دین را به دنیا فروشند و سفیهان را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند
و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم
و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم و بغی
کنند و طلاق یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا این جمله آشکارا نمایند و مصحفها زیور کنند و مسجدها را
مزخرف یعنی طلاکار یا مطلق زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند جمله آنحضرت بهمین سیاق

ذکر علامات خروج دجال لعنه میکردند تا فرمودند که تشبه النسا بالرجال والرجال بالنسا یعنی زنان خودرا
شبیه بمردان نمایند و مردان خودرا مانند زنان سازند و نیز جابر ابن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله لعن کرده است مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانرا
که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شکی نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرّا مخصوص زنان گردیده است
قسمی از تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث ثانی در شریعت نبوی و ملت مرتضوی
مذموم و ناصواب مردم مردانه آن خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگریسته و در پوشیدن
لباس زنانه سر مردی خودرا به ننگ فرو نبرد و بقوادگی هوا و هوس سیرت مردی خود نبازد و به دلالگی
برزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زنگان سیرتانی که عمر گرانمایه را با آرایش صورت میبازند
در زنانه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند
در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضاً در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی
حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همان لبستی که عاقل
مردصفت از تشبه بزنان و هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند و کیف که تهدیدات
و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت محمد صادق
و رسانندهٔ فرمان خالق بخلایق ع ماثور است که به امیرالمومنین ع رامی طلب رحمه این مضمون را ادا فرموده اند
که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم
پس انگشتر طلا بانگشت مکن بدرستیکه آن زینت زنان است و در آخرت زینت تو خواهد بود و جامهٔ قرمز
مپوش بدرستیکه آن از ردا های شیطان است و سوار مشو بر زین یا پالانی که میان آن حریر سرخ باشد
که بدرستی آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر به پوشی میسوزد خدا تعالی پوست ترا در روزیکه
ملاقات کنی با او لمؤلفه لباس زر است گرچه بس دلکش است ÷ به پیش ای مرد آتش است آتش است ÷ تو گر
تن به راحت برآورده ÷ بزربفت و دیباش پرورده ÷ مهیاست بهر تن دل غمین ÷ قباهای زرتار
آتشین

آتشین ÷ خنده بر عقل آن مرد نشتی که برای آرایش خودرا مستوجب عذاب خدا کند و گریه برای حال
جمعی که جهة خسیس مطلب یسیر در لباس طلا مخالفت با مالک الملک زنند فلک بر سر ابتری که برای مندیل
سر زری خودرا از درجهٔ ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد و وای بر حال خود
را آنکه بپوشی جامهٔ حریر با طلاء خودرا از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین خودرا محروم
سازد از زیبندهٔ افسر سروری و در ارزندهٔ عقد پیغمبری منقول است که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی
اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامهای اهل بهشت
براهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش آن و غلبهٔ شوق
بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بخود ماید ای پیر خرابات جوانی دوستی و ای رهبان کلیسای خودآرائی
برتی ای روکش قلب رشتی و زبونی و ای برازندهٔ ابره آستر سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا
بوسته گره برابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس رشتهٔ جان
چون زه پیراهن صد تاب خورده و غصهٔ پوستین سمور مانند گریبان کلوت سر فرو برده و سودای
زنجیرهٔ طلا چون دیو الکانت سر بصحرای اندیشه نهاده هوس گریبان سمور گر به صف در پوستینت
فتاده به تحصیل کمربند طلا باف تا چند کمر بسته داری و مندیل زر تار را تا کی چون غلاف بر سر گذاری
لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف
نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را بخشم توان آورد و اگر منظورت از پوشیدن اطلس و دیبا و
و تزین بحریر و طلا کسب اعتبار محروم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهندهٔ عزت
و خواری تعالی شأنه کم از کسی نیست که باعث عزت دیگران از خاری او بر و اکنش و بر این نظر التفات کن
خودرا از نظر عنایت او فکنی لمولوی حسی مباد آنکه او کس را کند خوار ÷ که خوار او شدن کاریست دشوار ÷
و اگر تن نازپرورد دست از درشتی لباس کرباس ابا مینماید و طبع نازکت را از پوشش در دل ان
و هم کسوتی ایشان عار می آید بشکوتا که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی

مرتضی صلی الله علیهما وآلهما که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیز تر نخواست
بود که عمر چون غنچه سر بجیب در دلتنگی کشیدند و سالها مانند مشک تتاری بخشش بوئی بگذرانیدند نه از لباس
کرباس ایشان ننگ و عاری بود و نه از جامه پشمینه در بر خواطر مبارک ایشان غباری بود شیخ صدوق رحمة الله
در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن این است که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمد
دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و بان جامه
برای من ابتیاع کن که بپوشم آنحضرت فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر
آوردم فرمودند یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش را می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن
میبینم پس نزد صاحبش آمدم گفتم بدرستیکه رسول خدا صلعم این پیراهن را نه پسندیده و غیر این میخواهد فسخ بیع کن
پس درهمها را بمن پس داد و نزد رسول خدا صلعم آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد و جاریه
دید بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند
که بجهة ایشان حاجتی خرم گم شد و جرئت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله الاطهار
چهار درهم را باو عطا کرده فرمود که بسوی اهل بیت خود باز گرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار
درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی را بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مردی برهنه دید که میگفت
هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از تن کنده
بان سائل پوشانید و بعد از آن ببازار برگشته چهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خرید و پوشید
حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید
چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلعم
فرمودند که پیش باشد و مرا بر اهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد فرمودند
که السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت را نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب
نگفتند دیگر اعاده فرمودند و گفتند السلام علیکم یا اهل الدار جواب دادند که علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله

وبرکاته

وبرکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله
سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر یعنی سلام ترا شنیدیم و بجهة آن مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو بر ما
و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مؤاخذه مکنید گفتند
یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی بجهة قدوم مبارک شما او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده
درهمی ندیدیم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدا تعالی دو برهنه را باین بپوشانید و بنده آزاد کرده و از خرقه پوشی
صومعه تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود دلبر افت قدوم مبارکت پایه منبر مباهات
بر عرش رفته بود و جامه کهنه پشمینه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم تحقیق حقایق در جان
مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت و از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من
راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف فرح و لذت تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی کلام آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه
و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم
بلذتی که سرانجام آن فنا است و نعیمی که ناپایدار و بی بقا است و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که در ایام خلافت پیراهنی
به سه درم خریدم و آستین و دامن آن آنچه زیاد از قدر کفاف بود برید بعد آن استغفار کردند فرمودند
که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق آید روایش دل ای دلگیر جامه بابای
خویش هر گاه سرور خلایق را پیراهنی که به سه درم خرند لایق باشد و حیدر کرار از قبای پشمینه دار ننگ و عار
نداشته باشد تا سفلگان بی نام و نشان را چندین بجود و نشان خود را از نشان نبوت و ولایت رفیع تر
شمردن غایت کج‌نهادی و کمال خویشتن نشناسیست پس سزاوار آنست که بقسمت الهی شاکر و خورسند باشی و در
وقت هر آرزوئی خاک کدورت بر فرق هم نپاشی و از لذتها با آسایش بی علاقه کی قناعت نمائی و از جامهها
بپوشیدن جسم از همه اکتفا فرمائی نظم بپوش چشم ز وضع جهان و عبرت کن : به بند در برخ کاینات
و وحدت کن : نه عزیز تر از جبه ای لباس نیست : بجامه که بلب لی رسد قناعت کن : و دیگر از جمله لباسهائی
که در شریعت غرا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی پوشیدن آن مذموم است لباس است که آدمی بآن مشهور گشت

دانگشت نمای خلق گردد چنانکه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی خدای تعالی
دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از آن جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس
ثوبا یشهره او یرکب دابة یشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد و چارپای سوار شود که باعث
شهرت او گردد و نیز از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت امام حسین ع روایت
که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند
خدای تعالی در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی
آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد از آنجهة صاحب آن از ذی شأنان و اقران و حد و حد تعارف بیرون
رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کهنگی و بونی و فلاکت پوشنده
خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان عوض
کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بد سیر و ارباب شهرت طلبان مرید پرورست
و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک
از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و سرکش
نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران نگسسته از قطار ابنای جنس بصحرای خودسری
و خودرائی نگذارد گویند عمر ابن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک به صفت هوشمندی و حسن سلوک
امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آن از هزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد
خریده بود چون این خبر بپدر رسید نامه نوشت که انگشتری را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت
کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرء عرف قدره یعنی رحمت کند خدای تعالی
مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود بیرون ننهد و دیگر از جمله لباسهائی که بطلان از طرز شریعت
مطرز و در آئین ملت اثنی عشری مجوز نیست که باطن آن نه درخور ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه
و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده باشد و لباس خیانت که تار و پودش بدست ستم بافته

دانواع

و انواع شبهها در آن مانند پود و تار بهم بافته شده باشد و نزد اهل تمیز خود لباس کفن بدنش مرده دلان
حرص هوا است و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش بدست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن
آن در نظر پاک دامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا است قبائی را که رختش از دوک بیوه زالی بر در کشیده
شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزان است و جامه گلگونی که چون جگر خونین آب و رنگ پذیرد در دیده
مردان خدا الله حیف زنان نامبارک قبائی که ببوزن گزیدن دلها دوخته شود نابراز نده جامه که از بی ادبی خلق
خدا اندوخته گردد چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت
و اباحت آن نیز می بودند این همه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی
معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی چنانکه نظافت ظاهر را
می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و پرچرکینی و کثافت صورتی در داده دامن رغبت از زلال معنوی رحیمه
شفائی دیده وقتی یکی پراکنده زیر جامه زند ❊ گفت این جامه سخت خلقان است ❊ گفت هست آن من چنین زان که
❊ چون نجویم حرام ندهم دین ❊ جامه لابد چنین شدم بر از این ❊ هست پاک و حلال و ننگین روی ❊ نه حرام و پلید و
رنگین روی ❊ چون نمازی و چوب حلال بود ❊ آن تراج پوشش حلال بود مجلس مقیم در شهوت مجالست حریفان
ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشه کمان ابرو و عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و سرود سوختن و دل
چسبک زدن گردش جام و الای تکلیف ساقی ساعت نشاهستی فروختن بدان ای طالب چشمه زلال
تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع راه سپرده در گوشه یکتائی نشستن و در آشنائی
و آمیزش بر روی خلق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج
و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید
نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه
عمر بی بدل و آشنائیش عیب و بیگانگی از درگاه عزوجل نگردد بلکه مجلس موافقت و فیض مصاحبت که در صلاح
آینه ساعی و زبان حالش نفس سرپهر را از تیرگیها اهریمن همراه آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین

از بینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام منقول است که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله
من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند گفتند
که یا حضرت روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن ملاحظه اوضاع او خدا را بیاد شما اندازد
و گفتار او که بر علم و دانش شما افزاید که شما را به آخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب مرویست که مثل
جلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرر ناره القیک من دخانه معنی آنکه همنشین صالح مثل عطار است
اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او خوشبو و معطر میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد
و صفار و مانند ایشان اگر از آتش خود تو را نسوزاند اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهر است که ما سالکان
طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خریدن متاع بندگی سرمایه غیر از همین روزه زندگی نیست و چنانچه
آدمی روز و شب درهم و دینار خود را در کیسه برای حوادث روزگار پاس میدارد و اگر پیسه ازان
بیصرفه از کیسه رود داغ ملال آن را چون زر کیسه در دل میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز می باید که از
طراران نفس و هوا و راه زنان طریق کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفس از انفاس که نه بر یاد خدا
گذرد عمری دست تأسف بر هم ساید و این سرمایه خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب
ناجنس و آفتی عظیم تر از مجالست شیاطین نیست هر چند آدمی در مبدء حال منکر کردار و گفتار و اطوار ایشان باشد
اما رفته رفته بر باید که لطایف و خوش آیند که طرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش
دل را کور و کر میسازد و در زمره آنکس را به ابرام موافقت خود کشیده و در ورطه های سخت می اندازد و وقتی
خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی را به قمار هوس بازی حریفان در باخته است بیت
ای برادر می گریز از یار بد ؛ یار بد بدتر بود از مار بد ؛ مار تنها تر ابر جان زند ؛ یار بد بر جان و بر ایمان
زند ؛ مجلای آینه دلی که جلوه گاه یاد ذات ؛ و مظهر انوار اشعه جمال اوست و بنده بتوسط آن با خدا و بر وجود آشنا
و از آن روزن در نظاره گلشن عظمت و کبریایست از تأثیر دم نفس دشمنان حالت تیره و از شومی مصاحبان
لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشم که در کار خانه کائنات جهت آثار صنع کردگار در کشش روزگار برای چیدن گلهای

اعتبار

اعتبار آفریده شده ستر راه آمده و شده هوسهای لغو میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح
دلنشین و شایسته درس سخن خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است مخزن ودایع قبایح باطل و مدفن هزار
بار سیله سخنان لاطائل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی
شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژ خوائی و مضراب طنبور هرزه گوئی بیهوده سرائی میشود و در
دهانی که بجایت پرده عیب پوشی و امانت داری که هر خود آموزی و امانت داری که هر جا آموزی نام در کرده
از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوئی مانند دلت اهل تأسف و افسوس میگردد
این مجملیست از نتایج همدمی فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی در تفصیل آن پوشیده نماند که چند
مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل و کمال هر یک به تنهائی سبب
اجتناب از آن قوم بی سعادت می تواند گردید هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش
خرمن وقار و تمکین است و بنده با آن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیا است محروم میشود و غیبت
مرکب هر که عظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد نظم زنده فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم ؛ بیش ما آوازه
مرگ هاست آواز ما ؛ حضرت عزت و متکلم بالحق جل جلاله در سوره والذاریات میفرماید و ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید ما حاصل آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نمیکند مگر نزد او
و نزد آن قول نگهبانیست حاضر و آماده که ضبط او مینماید گویند مراد از آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی
جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین از جناب مقدس
نبوی روایت فرموده اند که مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری
فیما لا یعنیک و لا تستحی من الله بدرستیکه نشیمن دو فرشته بر دندان پیش تو است زبان تو قلم ایشانست و آب
دهن تو مداد ایشانست و تو جاری میشوی یعنی بملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خدا
و نه از ایشان و حضرت امام زین العابدین فرموده اند ان لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف
اصبحتم فیقولون یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید به خیر و خوبی اگر تو ما را

بگذار یعنی حاصل ما خوش است اگر از جانب تو ناخوشی بما رسد یا آنجه ؛ بیت ؛ زبان بسیار سر بر باد داده است
زبان سر را عدوی خانه زاد است ؛ عدوی خانه خنجر تیز کرده ؛ تو از خصم برون پرهیز کرده ؛ نشد خاموش لیکن گوهر باری
ازان شد طعمهٔ باز شکاری ؛ اگر طوطی زبان خود بستی در کام ؛ نه خود را در قفس دیدی و نه دام ؛
خموشی پرده پوش راز باشد ؛ نه مانند سخن غماز باشد ؛ شاهد حسن اخلاق زیور حکمت بخشیده و نظر نماید
و محضر خوبی اطوار به مهر خاموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتبار را نشاید و از جمله فوائد خاموشی هفت
فائده است اول آنکه عبادتی است بی رنج دویم زینتی است بی تلبس بزیورهای گران بها سیم هیبتی است بی شوکت
حکومت سلطانی چهارم حصاری است بی احتیاج بآلات دیوار پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذر خواهی
دوستان مستغنی می سازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پردهٔ زشتیها
و عیوبست و خازن گنج خانهٔ قلوب و از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که طوبی لمن انفق
فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه
دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ القلقه و قبقبه و ذبذبه الجنة یعنی کسیکه محافظت کند زبان
و شکم و فرج خود را داخل بهشت شود و چهار سخن یک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که بحق هر یک
یگانه گوهریست بعالمی جانها ارزنده و گرانمایه دریست گوش و هوش را زیبنده یکی گفته هرگز
پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از گفته در پشیمانی و خجالت و خون خورده ام دیگری گفته که قدرت
من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام دیگری توانم نهفت دیگری گفته هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم
و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله است که در شب معراج در طی ذکر عجایبی که در آن
شب ملاحظه کرده بود فرمود سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمده و میخواست بجای خود رود و نمیتوانست
گفتم ای جبرئیل این چه چیز است گفت این دلیست که سخن بزرگ گفته و پشیمان شده و خواهد که بموضع خود باز گردد
نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه که ابو ذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان
گردانیده اینست که فرموده فانه علیک بالصمت الا من خیر فانه مطردة للشیطان عنک و عون لک علی

معنی

معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه حرف خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاور و مددکار تو است
ابو ذر گوید گفتم یا رسول الله زیاده کن آن سرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب
بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور را زایل میسازد و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلام
مذکور است که عجب لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجب است
از حال کسیکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان
میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جابر روز بیش و بیتکو آمرزش حضرت امیر المومنین ع منقول است که خندهٔ
حضرت پیغمبر صلعم تبسم بود یعنی که از قدر لب گشاده و زیر نمود و روزی جمعی از جوانان انصار میگذشتند و ایشان با هم گفتگو
میکردند و دهنهای خود را بلب ریز خنده می نمودند آنحضرت فرمودند که یا هولاء من غره منکم امله و قصر به
فی الخیر عمله فلیطلع القبور و لیعتبر بالنشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی آنکه ای جماعه از شما هر کرا
املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل با غرور در نیکی نماء نیکیها قاصر گشته پس باید که به قبور گذشتگان
نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل فرماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد کرد مرگ ویران
کنندهٔ بنای لذات میباشد و مرگ را بخاطر رسانند املها را در کام منغص میگردانند و در مجموعه ورام از سلمان
فارسی رحمه الله منقول است که ثلثة اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و ضاحک
بلاء فیه لا یدری اساخط خلاصه معنی آنکه سه چیز است که مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آید یکی از
کسی که در آرزوی دنیا و کامجوئی ازین غدارهٔ بیوفا است با آنکه مرگش در طلب او است و کسیکه از مرگ و آمال
کار خود غافلست و کسیکه خنده سر شار کند با آنکه نداند که خداوند عالم بر او خشمناکست یا از او راضی است
و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان در بهشت که جای شادی و سرورست جای تعجب
دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است استبعاد و تعجب دارد و در کافی
از حضرت امیر المومنین ع نقل است که آنحضرت میفرمودند که لا تبدین عن واضحه و قد عملت الاعمال
و الاماهت الفاضحه و لا تامن البیات و قد عملت خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را وا مکن بخنده و حال آنکه

کردی عملهائی که باعث رسوائی تو است در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش که از غافلی رسیدن غضب الهی
و سطوات پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شده و همانا از حضرت امام حسن ع مرویست که هرگاه که
می‌خندید آنحضرت پس گفت زبان حکمت بیان دیدهٔ بصیرت او را از غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون
ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمودند که میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه
فرمود فما هذا الضحک چون از پل صراط نگذشته و از اندیشهٔ بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست
گویند آنجوان را بعد از آن نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی ص از جبرئیل سؤال
فرمود که مالی لم ار میکائیل ضاحکاً قط ما حصل اینکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت
ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقول است
که حضرت عیسی علی نبینا بقومی گذشت و جوانان ببازی و تماشا مشغول بودند فرمود چه حال است گفتند بیکاریم فرمود می
پندارید که بیکارید شما را چندان کار است که اگر با آن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت
سید الانام ص مأثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً علی انفسکم یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم
هرآینه کم میخندیدید و بر حال خود می‌گریستید مجملا وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگ تر و کاروان عمر سبکتر و از آن
بیدرنگ تر است که مسافران را فرصت بازپسین باشد چه جای تعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره را که هم عدم راه
هولناکی در پیش و مانند اجل رانندهٔ شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در پیش و مثل تکلیف باری بر دوش
و همچو شیطان راه زنی در کمین دارد چه دست و چه پا از چنگ این خطر خواهد جست و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی
بالبش آشنا تواند کردید بیت در این باغ چون غنچه هرزه خند ∴ دل خویش را از شگفتن مبند ∴ ز شادی مزن دست
بر هم چو برگ ∴ که فرداست دست و نمود مرگ ∴ بیا ای دل از این اثر بی‌خبر ∴ هم از غیرت خویش آسوده تر ∴
که چون تاک با دیدهٔ خون چکان ∴ بر نیم برگ ره انجمن ∴ چه برگ حنا ترک جا میکنیم ∴ برون زین جهان بیشمار
کار میکنیم ∴ در این گلشن از دیدهٔ اعتبار ∴ بگرییم بر خود چو ابر بهار ∴ از جمله مفاسد که ثمر شجر آتش بدان
گلی خارستان صحبت بی خردان است غیبت مومنان و بدگوئی مسلمانان است و آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد

درحق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش فشردن و دروغ گفتن و افترا بستن
و بناحق فتنه کردن و سخن چینی خواطر برادران دینی را خستن اما غیبت عبارت است از غایبانه تعریض یا اشعار
کردن بعیب کسی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه نباید که در روزگار ریحان کمالات و نقد
مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و نص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت میته است قال الله تبارک
و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً صدق الله مضمونش بقول مفسرین آنکه باید که غیبت
نکند بعض از شما بعضی را آیا دوست میدارد واحدی از شما که خورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد یعنی
غیبت کردن مانند گوشت برادر خوردن است که مرده باشد و از جناب رسالت پناه نبوی ص منقول است که من اغتاب
مسلماً او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته و لا صیامه اربعین یوماً الا ان یغفر له یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی از مسلمانان را
قبول نکند خدای تعالی نماز و روزهٔ او را چهل شبانه روز مگر آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و نیز از آنحضرت ص
منقول است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة
لا یغفر حتی یحل یعنی حذر کنید از غیبت بدرستیکه غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن
توبه میکند خدای تعالی توبهٔ او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی‌آمرزد تا آنکسی که غیبت او را کرده او را حلال کند
و هم از آن سرور ص در خبر است که من اغتاب امرءاً مسلماً بطل صومه و نقض وضوءه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رایحة من
الجیفة یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانی را روزهٔ او باطل میشود و وضوی او را میشکند و می‌آید در روز عرصهٔ محشر در حالتی
که آید از دهن او بوی گندهٔ گنده تر از بوی مردار اهل محشر از آن کس آزرده و متاذی گردند و نیز از
لوای سبحان الذی اسری و صدر نشین قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که شب معراج مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم
که ایشان چه کسانند گفت اینها آن کسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب ع مرویست مضمونی که خلاصهٔ آن اینست
که در روز قیامت بنده را میآورند در پیش خدای تعالی در معرض خطاب وا میدارند و نامهٔ عملش را
باو میدهند نظر در نامهٔ خود میکند حسنات خود را که در دنیا کرده بود نمی‌بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست

چرا که طاعت خود را در آن نمی‌بینم میگویند در جواب او گوید ان ربك لا یضل ولا ینسی ذهب عملك باغتیاب الناس
یعنی پروردگار تو غلط نکند و فراموش نکند بر او روشن است عمل تو به سبب غیبت کردن مردمان باطل شد
بعد از آن دیگری را می‌آورند و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعات بسیار در او می‌بیند می‌گوید الهی این نامهٔ عمل من نیست
چرا که این طاعاتی که در این نامه ثبت شده من نکرده‌ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و رقعه نوشت شنیدم حسنات خود
جهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهید داشت عجب از
ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بمانند و از فوت درهمی
سالها درهم و مغموم خود دیگر و وجود ایشان هرگز نگذشته و اندیشه کرده از حوالی خواطرشان نگذشته است چگونه از طاعات
و حسنات خود که حاصل مزرعهٔ زندگانی و سرمایهٔ سعادت جاودانی است مفت و رایگان میگذرانند و کیسهٔ عمر عزیز گران بهارا
بباد دستی نفسهای لغو و هرزه درا از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند
گویند سرحلقهٔ ارباب همم ابراهیم ابن ادهم شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نیکخواهی
و نصیحت خطاب کرده گفت ای مسکین در دادن دنیا بخل بدوستان بخل کردی و در سر کیسه یار گزیده در بذل
آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا در آن بخل معذور میدارند و باین سخا از جمله کرام نمی‌
شمارند مخفی نماند که چنانچه غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده‌اند در آیین شریعت مذموم و ممنوع است
شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر رشتهٔ زبان را بزه بستن عاقبت نمی‌باید او در رخنهٔ گوش را نیز از
تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لا محاله محافظت می‌باید نمود چنانکه از حضرت سید الانام ص مرویست که نزهوا
اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والسامع لها یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده
و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که السامع الغیبة احد المغتابین یعنی شنونده
غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده را
بخورم گفت جهت اینکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا قسم که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی و بآن

راضی

راضی بودی گویند بعد از آن واقعه آن بزرگ هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کنند تا وفات نمود مجملاً از اینها
قبیل روایت و حدیث در مذمت شیوهٔ زشت و خبیث بیش از آن وارد است که شائبه بیان را استقصای آن
آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل و صاحب شعور ظاهر و معلوم است که خلق همه عالم اسباب وهم دیگر را
معین و نصیر اند و در ترتیب امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیرند و این معنی با تشیید مبانی دوستی و وداد و تاکید
قواعد آشتی و اتحاد صورت نه بندد و آشتی و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیبجوئی میان
هیچکس نمی‌پیوندد بلکه بنای آشتیهای کهن از این صفت ناشخص زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون سینهای روشن
و شعله‌ور میگردد و بسی سر خط بندگی که بدین سبب از هم دریده و ابواب آشنائی که از این جهت خاک کدورت گرده
بسی یاران جانی که بمقراض این زبان رشتهٔ الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیمی که بالمره روی باهم
یکرو کرده کمر عداوت بیکدیگر بسته اند ای مصاحب این زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را
دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانچه تو عیب ایشان می‌جوئی ایشان هم عیب
ترا خواهند جست پس فی الحقیقه عیب کسی بر داخل خود را از سوا خلق و تیغ زبان بر دیگران آختن
مرد عاقبت اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان در رازی قفل دهان بسته مردمان را از خود
نکند بیت عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو : با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را : دیگر اینکه چه
عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بعد بدان آلوده باشی و اگر هیچ نباشد همین قدر بس که اوقات
شریف خود را رایگان بهرزه و گیر رد و قبول این و آن در می‌بازی و عمر دراز را چون کرکس بمردار
خواری عیب کسان ضایع میسازی عیب جوئی را هنر خود می‌پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی
که هنر و کمال آنست که دیدهٔ نقص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده و یک چند باصلاح حال خویش پردازی
دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه گردانید آئینه ذات خود را به صیقل حق هدایت از زنگ عیوب
مجلی و مصفا سازی بیت در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش : از خود بعیب نمای دیگران باش :
بدگمان در حق مردمان بودن و احوال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست ازبا

بردن و این معنی را از بزرگی و حدّت فهم صاحب شعور دانستن از بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی ابدا ایمان را
اجتناب از این طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود واجب
و متحتم است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
حاصل معنی آیت شریفه با هدایت بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را
از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر
شما مخفی باشد از عیوب و عورات مردمان و از میراب جویبار رفیع حضرت سید المرسلین صلعم مرویست که خدای تعالی
حرام ساخته است از مسلمانان خون او و عرض او و آنکه بد در حق او گمان برده شود و از باغبان گلشن دین حضرت
امیر المؤمنین ع مأثور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر
شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محملی نیکو برای آن یابی گمان بد بان مبر که در
شریعت غرای نبوی ع مذموم است و منقول است که حضرت ابی عبدالله ع در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن
علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی یعنی مراد نیست که کشف عورت
در سافل او شود و تو چیزی از آن را ببینی مراد نیست و غیر از این نیست که روایتی کند که ضرر بجان این مؤمن
رساند یا غیبت او را فاش سازد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند
حواریون گفتند چه گنده بد است بوی این سگ حضرت روح الله فرمود چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت
از این کلام تادیب جماعت و تنبیه بر این معنی بود که بنده می باید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته
بر عیوب و عورات احدی نظر ننهند و نفس سگ صفت را از عیب جوئی هر آفریده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده
طمع را بدین صفا نورند بدین زیور عادت دهد و از حضرت ابی عبدالله مرویست که اقرب ما یکون العبد الی
الکفران یواخی علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفران است که شخصی
با شخصی برادری کند پس شمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایسته او را تا روزی او را بآن سرزنش نماید و از بهترین
عالم ص مأثور است حدیثی که ملخص آن اینست که دست بکشید و از پی بر برید و دست از پی مبرید عثرات مؤمنان و کارهای

ناشایسته

ناشایسته ایشان را بدرستی که کسیکه تتبع کارهای ناشایسته برادر مؤمن خود را کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای
ناشایسته او کند و در راه رسوا سازد اگر چه در درون خانه اش باشد گویند مفتح سنت و کتاب عمر ابن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آواز شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را
که امیة ابن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول بودند ایشان را از آن نهی نمود و زبان به تهدید و تخویف ایشان
گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بجهت عمل منکر اقدام نمودی چون گفتند اول آنکه حق سبحانه و تعالی
فرموده است و لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف
آن کرده بدیوار آمده در خانه شدی سیم فرموده که و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما در آمدی
عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت دروغگوئی با آنکه ضرورت شرعی داعی باشد خود صفتیست که آدمی را
در دیدها خوار و خار دیده ها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد از طاق دلها می اندازد در رنگ حنای حوا زیست
و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملال است در سرچشمه عرق انفعال شکست ثقه رنگ گفتگویست و آوازه
رنجش ابر و برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان بنکوئی است و مرده رنگ سیاه روئی
ریشه نخل سبزاریست و میوه نهال بیعاری جنگ آتش که از این سموم جان سوز عاقبت گداز غوطه در بحر صدق
خیر انجام سعادت آغاز زنند و از مهلکه گرداب کجروی خود را بسفینه راستی و سداد کشند که حصار امن
و امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیات است و راه کشور نجات هیکل کین در حقیقت ارشت و تمیمه
بازوی اعتبار کلید در دولت است و پرچم علم نصرت فارس گوهر آبرو است و … معارکست کعبکو
آب تیغ زبان است و سخندان الکن تکاور دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب زبان سازی است
و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت سد راه گناهان است و کمند گردن ادعانها
عصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش فراش بساط رفعت است و نهال گلشن شکفتگی آتش گرم خوانهاست
و چراغ شبستان درونهاست هر خوبی که در راست و جوهر مهر گفتار نور شعله بیانست و در خاتم انگشت زبان مرهم
دلهای ریش است و جاروب خانه تشویش شانه طره سخن گوئی است و آئینه جمال سفید روئی روغن چراغ

عزت است و دامن آتش حرص صبح تخت آز دروغ کوه نیز سیاه روی بر چهره میکند صبح ایام از راستی کلاه گوشه خورشید
انور بر گوشه سپهر میشکند موج سراب از دروغ کوه آواره بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر
فرش گل و ریحان می غلطد کمان از کجی نهانی در کش کش این و آنست و تیر از راستی فاتح دل نشین نشان هنر
از کجی سوختن را سزاوار است و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنند از کج نهادی بالش بر سنگ می آید
و شمع از راستی بر چهره تابان اهم چشمی مینماید نقد روکش را از منافق پیشه در آتش میزنند و شاهان
زر از ورا از راستی زیبای سیم و زر در قدم میفشانند چشم احول از آن عیب همواره تهی گشته که یکی را دو
می گوید و آینه صاف دل از آن روز در کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نام نیک
در مزرع ایام بی روز نیک جز براستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط جلیبای کج
نتوان نوشت جامه نیک نامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت چراغ اعتبار در شبستان
روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت مبحث سیم در صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شیاطت
حب دنیاست و فرزند رشید آن عجوزه خود آراست بر زارعان مزرعه زندگی و سالکان مسلک بندگی
پوشیده نماند که این صفت است که کشت زار محاسن اعمال را برقه فروزان تر و خرمن صفات کمال را آتش سوزان تر
از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم
از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت کردگار حسرت کشی نگاهی این دو دشمن
خانگی جواهر ... اهم دهند مخرب بنیان رستگاریند و این دو عدو دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند
مقراض رشته امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیار نیز احتیاج ندارند و هر یک به تنهایی نخل
برومند حسن عمل را از پای در می آورند و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج
بایراد دو فصل است فصل اول در ریا و سمعت ریا عبارت است از آن عبادتی که بنده میکند بقصد اینکه مردمان ببینند
و سمعت خواهد که آوازه او بشنوند تا وی را ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصد منافی نیت قرب
و اخلاص است که از شروط صحت عبادت است و مذمت این صفت طاعت سوز در اخبار و آثار بسیار است و دامان

کتاب و سنت

کتاب و سنت بر این شعار دامای در فلک ظلمت نشسته ابر دیار از سنگ ملامت لبریز و سرشار و از آنجمله
حضرت بیچون در سوره ماعون می فرماید که فویل للمصلین الذینهم عن صلواتهم ساهون الذینهم یراؤن واقع معنی
آنکه وای بر نماز گذاری که ایشان از نماز خود فراموش کاران و غافلانند آنچنانکه ایشان ریا میکنند یا فایده
دیگر از فوائد دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است و عز من قائل
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که
ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او می ترسد علی الاختلاف الاقوال پس باید که کند عمل
شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام
در بیان معنی آیه مذکوره روایت است که فرموده اند الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیه
الناس تشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه خلاصه مضمون آنکه آدمی طاعتی که میکند و طلبش
از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند آوازه طاعتش را بشنوند چنین کسی
باین صفت ... آن کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده
عالم و فخر مردمان آدم صلعم ماثور است که فرمودند من صلی صلواته یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز بریا گذارد
پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریک قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند
و نیز از آنجناب صلعم منقول است که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند ریا
الخ این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتیکه بادشاهان بندگان را جزا دهد
باهل ریا گوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب
اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه ریا میکردید و عملهای خود را در نظر مردمان جلوه میدادید بگیرید
پاداش عملهای خود و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان
ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرک است بدرستیکه کسیکه عملی کند از برای
مردمان ثواب او بر مردمان است یعنی که باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عملی برای خدا کند

واز جناب مقدس نبوی صلعم روایت کرده اند انچه خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را
نزد خدای تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند وکسیکه او را مالی داده باشند
و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب با آن صاحب قرآن بفرماید که ای قاری که گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی
گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید با آن چه کردی گوید بار خدایا از آن در نماز قرائت کردم و در اناء اللیل قرائت
کردم حق تعالی میفرماید چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاری است
و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار
دادم با آن چه کردی گوید نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو این بود که مردمان گویند که فلان بارخدایا
مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود با آن شهید خطاب فرماید که من ترا
قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید چنین است ولیکن قصد تو در دنیا
آن بود که مردمان گویند که فلان مرد شجاعت دارد پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نباشد پس فرماید
تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت کرده اند که ملخص معنی آن
بر سبیل اجمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان
فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آسمانها فرو گرفته و بر هر دری از درهای آسمان فرشته دربان کرد پس فرشتگانی
که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن بالا می برند و آن نورانیت چون
نور آفتاب تا [illegible] دنیا میرسد و حفظه آنرا نیکو و بسیار می شمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید
بایستید و [illegible] را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار
من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن حفظه اعمالی می آیند و با ایشان عمل صالحی است و آنرا میگذرانند و می برند
و نیکو می شمارند تا باسمان دویم میرسند فرشته که در آسمان دویم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر
عملی که برای دنیا کرده باشند آنرا رد کنم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من بعد از آن حفظه بالا

می برند

می برند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و با آن می نازند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان
سیم میرسند فرشته که بان آسمان است میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر پشت روی صاحبش
من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبر را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر
کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم از من درگذرد بسوی دیگری فرمود حفظه بالا
می برند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و او را آوازی و زمزمه باشد بسبب
تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید
این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این معجب و خود پسند بوده و طاعت کرده و با عجب
و خود پسندی نموده و پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من
و حفظه بالا می برند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد می برند پس مرور می فرمایند تا بملک آسمان پنجم
میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین صلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب
پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار
کنید برای آنکه او حسد می ورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی
و چون میدید که احدی را در عمل و عبادات فضلی حاصل گشته بر او حسد می برد و در پوست وی می افتاد پس حفظه
آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز
و زکوة و حج و عمره و از آسمانها درمیگذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب
رحمم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکند
و چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت مینماید و میگوید پروردگار
من مرا امر ساخته که نگذارم عمل او از من درگذرد فرمود حافظان اعمال عمل بنده را می برند با فقه و اجتهاد
و ورع آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه
با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته

جایم منع میکنیم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این عمل نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه بود
و در مجالس ذکر او کنند آوازهٔ وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او از من تجاوز
کند و در گذرد لبوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالای برند عمل بنده را ابتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة
و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت
آن عمل میکنند پس از حجابها در میگذرند تا نزد خدای عز سبحانه و تعالی میرسند پس گواهی میدهند از برای آن بنده
که چنین عمل نیکی و دعای شایسته کرده است حق سبحانه و تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاه
بانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این تحصیل رضای من نبوده.
بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از جمله
آنچه باین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زهره کدراز هوش برد از برای قبول عمل در درگاه
خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد و هر روزه پس نیت و محض ارادت که ظاهر کردار و پاکیزگی
جبهه و دستار در نظر بگیر دار روز شمار فریادرس نیست بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ یقین بمعیار درد دین
از غش ریا خالص نشود در سکه خانهٔ عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقهٔ صد رنگ
اغراض دنیویه را از دوش خواطر نیفکند در آن حضرت شایستهٔ خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار
قیامت به آب و رنگ اخلاص چیزی بها ننهند و تحفهٔ عمل را که در کارگاه ابلال با آلایش خواهش تحسین خلق جز
دست رد ننهند نخل بندگی که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه و ارچه جز حسرت بر رحمت الهی دمید
و حسن کردار که محبوب شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهار در نظر ابنای جلوه خود نمایی کند هم آغوش قبول
حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقود طاعات بغایت خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم منقول است
که ایاکم والشرک فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل فی الصفا فی اللیلة الظلماء یعنی حذر باشید و بپرهیزید
از شرک نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و سیاه باشد که از
غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوان نمود لیکن تا که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته

و چشم

و چشم امید برادراک درجات الجنانی دوخته و چون پرده از روی کارها برداشته شود و خواهند دانست که آن
صلاح به آتش زرق و شید آلوده است و لباس از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب است در بازار یوم الحساب
نقود رکوع و سجود ند مدخر آماده ساخته و فردا که محک قبول صاف و درد هر کس از یکدیگر و بد از هم جدا سازد
معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل روی اندود حسن و عمل بقوم عاقبت محمود منشی کسی است
که برنج و تعب بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار ربالی اندوخته و آنرا در کیسهٔ مضبوط انداخته
باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و با تسلی آن کیسه غبار احتیاج از چهرهٔ خواطر
احوال فشاند اتفاقاً طراری وی را غافل ساخته از کیسه چیزد و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ
ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و اسیمان بر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روز حاجت
ضرورت کیسه را بر گرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشاید در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و فغان
بر دارد و خون از حسرت از دیدگان فرو بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خود فروشان
بازار رسید و ریا که یک ساعت از گذارش وظایف طاعت نمی‌آسایند و پای زندگی را جز در طریق بندگی
نمیفرمایند گاهی سعی و جهد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبب بنای رباط و پلها را
بر ذمت همت خود لازم میشمرند و دیدهٔ رغبت خواب را برشتهٔ طول امل قیام شبها میدوزند و آتش
تشنگی روزه را بآب امالی و سمعت روزهای دراز بر خود می‌افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور
بتقدیم رسانیده و در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ حیات را از نقود طاعات
پر کرده خرید متاع نجات در بازار عرصات سرمایهٔ خود میشمارند که ناگاه که طرار دنیای دین ربا
بوسیلهٔ کمند سمعت و ریا به نهانخانهٔ اعمال ایشان راه یافته کیسهٔ عمر ایشان را از نقود حسنات می‌پردازد
و از شهرت و ثنای خلق در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفال است پر میسازد و آن بی‌رگان مسکین را
دلخوش که ذخیرهٔ طاعت اندوخته و شمع زندگانی را بنور آنجهانی برافروخته اند و فردای حساب که معاملان
وعده و وعید الهی در ارکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد کافهٔ عباد را امر نمایند الیوم

بخزون بها کنم تعمول نداف ما کنند مشتریان امید ها بخریداری متاع سرمدی از جان خیزند و نقود های اعمال را از
کیسه زندگانی در بیع گاه ان وعد الله الحق فرو ریزند انگاه آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سعیها همه
باطل بوده و کیسه بر خواهش دنیا پرستان رسیده و در بازار سرمایه اعمال بخجلت دل اندوخته را تمام ربوده
پس در آن وقت بدست حسرت خاک نا امیدی بر سر خواهند ریخت و لب افسوس به دندان بی تابی خائیده ناله
یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله برآورند بیت فردا که معاملان هر فن طلبند ❊ حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند ❊
❊ انها که درو ده جو نستانند ❊ وانها که نکشته بخرمن طلبند ❊ قال الله تبارکت و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة
الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها
و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بر قول بعضی از مفسرین انکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل
دنیا نموده و زینت ان را اراده کرده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه کرده اند و منظورش
از ان تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش عمل ایشان بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم
و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکرد دان گروه انانند که نیست برای ایشان در اخرت غیر از اتش تباه
و نا چیز شده انچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطلست انچه بوده اند که میکرده اند از ریا و سمعه در امالی
شیخ صدوق رحمة الله از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر
یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک فلا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی انکه
کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بی دین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی
ای فاسق یا ای دروغ گو ای غادر یعنی ای بی وفا ای خاسر یعنی زیان کار عمل تو فاسد و اجر تو باطل و ترا امروز نصیبی
از ثواب نیست اجر خود را از ان کسی خواه که عمل را برای او می کردی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل
و امراض بدنی را علامات و اسباب است که طبیب از ان استدلال بر ان مرض نموده که علامات چون حمرت
لون و سرعت نبض و امثال ان در دفع اسباب ان میکوشد علت ریا و سمعه را نیز که از مهلکات امراض دل
نا توان را بر دن از ان بغایت مشکل است علامات و سببها است که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات

در دفع

در دفع آن حذاقت کند پس حذاقت بکار بردن و در علاج های دردمندان از ان مرض کشنده قدم
سعی و اهتمام فشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کلام از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرموده اند ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب
ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون انکه مرائی را سه نشانست یکی انکه چون در نظر مردمان عبادتی کند وی را نشاط باشد
و آن عبادت از روی شوق بجا آورد دوم انکه چون تنها باشد و عبادت کند کاهلی نماید و گذارش ان بروی گران
کند سیم انکه در هر امری از امور دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای او نمایند پس هر هوشمندی
که از علامات مذکوره در خود اثری بیابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج ان شتابد لیکن بسیاری
از مردمان از دریافتن این علامات در خود اثری بیابند دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و ادنی
سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت
چنانکه گذارشش یافت از این است که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بر دیدن و شنیدن بر آن مطلع گشته
وی را ثنا خوانند و از صلحا و از خیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار که خود را در نزد
وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و به کمند درازی اوراد و ادعیه صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح علم بلند
نام به تسخیر کشور دلهای خواص و عوام بر دارد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد
و مرادات و متمنایش بانجه وجهی بحصول پیوندد غافل از انکه کلید ابواب مقاصد جهانی در دست مشیت
ربانی و دستواره روزی گبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانست و جز او هر که را بینی محتاج و درویش
و درمانده کار خویش است همه عطای رایش و آن سرمایه سرگردانی است و دست سخا و جود ایشان شانه طرهٔ برنایی
وسعت دستگاهشان از وعده های دروغ بیابانی است بر سراب و خمیدن قامتشان از تواضعات ریاکاری است
ان طرف اب رحمت نظر التفات شان جز اب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسی غیر از ابواب
بر روی دلها نگشاید مثنوی دل به قفس فضول خلق مبند ❊ دل در او بند رستی از خم و بند ❊ کار تو جز خدا نگشاید
بخدا اگر ز خلق هیچ آید ❊ تا توانی جز او بیاد مگیر ❊ خلق را هیچ در شمار مگیر ❊ بیش توحید او نه کهنه نه نوست ❊

همه هیچند و هیچ اوست که اوست : اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جمیعا
باهم اتفاق کنند و خواهند که بکوفانند یا یکسر مو ضرری بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن مشیت پادشاه
نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله عز و جل و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری
بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه عن قربی ولابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد بیدی
و یرجوا غیری بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی انکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال خودم
سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که البته هر کسی که بغیر من امید دارد قطع امیدی کرده نا امیدش میگردانم
و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش می پوشانم و از مقام قرب خود دورش میرانم و از لطف دیگر خود
دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال انکه سختیها بدست من است بعزتی
من کسی بر رفع آن قادر نیست و نمی توانند و امید که بغیر من میدارد و در دیگری را می کوبد یعنی حاجت خود را از دیگری
می جوید و حال انکه کلید درهای بسته در دست من است و کارها در قبضه قدرت من است و روایت مذکوره طویل است
و از آنجا که درین مقام مناسب بود کشف نمود تمام آن در کلینی توکل است ان شاء الله تعالی رقم خواهد شد مجملا منشاء صفت
خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق بامور دنیا و سبب مرض رزق و شید و عدم توکل بر خدا و اعتماد عمرو زید است
و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج را بدین گونه نوشته اند که بیچاره که
باین مرض مبتلا باشد باید که نخست به منفیات تامل در عواقب امور دنیا بر شرور و شور مداومت نماید و با
یاد رنج مکر مردن و اندیشه تلخ جان کندن قمع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ
دل زار از سودای جاه و مال بجامه تنقیه فرماید بتهای محرق کرم های بازار اخلاص مشفق بمبردات مواعظ
دل نشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع و هوا زدگی دل از بادهای وعده های دروغ
اهل زمانه جابنوی دست از همه شستن چهره را از عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش چهره را از تسلی دریوزه
بمفرح جاه کرم الهی تسکین مداوا کند و درد سر تلاش ملتی خلایق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین را
بخشد الحاصل باید که در اوراق لیالی و ایام روزگار از آن بر نهشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال پادشاهان ولد السلطان

از طبقات

از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخوار و اصناف فقراء و درویشان بجا یکیک بر نفس اماره خواند و بحکم
کریمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل وارد شده باقفه و در آن باب ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و از دیوار بشکسته امید آن و این پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را
در مدد و یاری و شیوه حاجت گذاری از ضرورت دیوار کمتر داند چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای
خواطر را از وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی به بهبودی میگذارد و لیکن مرد
خردپیشه میباید بهمین خواطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ
تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا
و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق است که پیوسته در اخفای عمل کوشد و طاعات و حسنات خود را
از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفته که اذا کان
صوم احدکم فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله
و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون انکه روزی که احدی از شما روزه دار
باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب نماید تا مردمان در نیابند که او روزه است و چون بدست راست
خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه مبالغه نماید و می تواند بود که مراد این باشد که اگر
بدست خود صدقه دهد که اگر شخصی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد و پرده در را
فرو گذارد که خدای تعالی چنانکه رزق را تقسیم میفرماید مدح ثنای را بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی
میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج نیست با بنگه کسی با ظهار زهد و عبادات بر دارد و نماز و روزه را وسیله تقرب
این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقول است که ان فی ظل عرشه ثلثة یظلهم الله بظله
یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه و رجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات
جمال فقال انی اخاف رب العالمین حاصل مضمون انکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایه نیست حق تعالی ایشان را
در سایه عرش خود و پناه حمایت جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز از روز محشر محافظت میفرماید اول مرد که باهم

احتیاط می‌کنند و آن احتیاط از برای خدا باشد نه جهة حصول مقاصد دنیا و هم چنان بر آن احتیاط از هم جدا شوند دوم مردی
که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن
صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدا می‌ترسم یعنی از خوف الهی و اندیشهٔ مواخذهٔ پادشاهی بگرد
آن عمل نگردد و از جمله سبب کرامت و اعلاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است که کی مستور الاعمال و الکتم
یضعها فان البذر اذا اخفی نبت و اذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و با اظهار آن در
نزد این و آن خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم زارع چون در خاک پنهان کنند می‌روید و چون از خاک بیرون
افکنند نمی‌روید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب گردد و چون ظاهر کنی و از خاک
نهفتگی بیرون افکنی ضایع باطل و در روز قیامت که هنگام درودن کشتهاست بی‌فایده و بی‌حاصل خواهد بود و در
امالی شیخ طوسی رحمه الله از جملهٔ کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلعم که خطاب با بوذر غفاری رحمه الله
فرموده‌اند مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه
نماز نافلهٔ سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحانی که نماز واجب بر سنتی دارد بر نماز سنتی که آشکارا گذارده
شود چون زیادتی و رجحانی یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله تعالی بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیک نمی‌گردد بنده
بسوی خدا تعالی به چیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکراً خاملاً یعنی ذکر کن خدای تبارک و تعالی را ذکر خامل گفتم
یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز از جملهٔ کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آنست که یا اباذر بدرستیکه
پروردگار عز و جل مباهات می‌کند بر ملائکه به سه نفر مردیکه در زمین قفری و بیابانی بی آب و علف یا در مکان
خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار عز و جل میفرماید بملائکه
که نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی‌بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد
که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از شب برخاسته
به تنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و هم چنان در سجده باشد که بخواب رود پس خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه
کنید بسوی بندهٔ من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردیکه در لشکر باشد پس

اصحاب

اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت ابن صالح
هروی ماثور است روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که فرمودند که خدای عز و جل
وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید از آن بخور و دوم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را
ناامید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت خدای من
مرا مأمور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه می‌توان خورد و دیگر باره با خود گفت که پروردگار من جل
جلاله مرا امر نمی‌کند مگر به چیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که آن را بخورد چندانکه نزدیکتر میشد
آن کوه کوچکتر می‌گردید تا به آن رسید دید لقمه‌ایست آن را اکل نمود خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه
گشت طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت را
در آن نهاد و خاک بر آن ریخت روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت
امتثال فرمان الهی کردم آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد مرغی دید بازی در دنبال او
آن مرغ برگردید و گفت پروردگار من مرا امر فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ با آستین
وی در آمد باز گفت تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم ای نبی گفت که پروردگار من مرا امر
نموده که این را ناامید نگردانم پس از ران خود بریده بسوی باز انداخت و بعد از آن روانه گردید گوشت مرده
دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت پروردگار من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام
خود مراجعت فرمود در خواب دید که او را گفتند که آنچه مأمور به آن گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که
حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که کوه خشم است بنده چون خشمناک شود از شدت غضب خود را نمی‌بیند
مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را حفظ نمود و مرتبهٔ خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند
لقمهٔ طیبه می‌گردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اول وی را حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم
خود را در نظر وی چون کوه ممتنع می‌نماید و لحظهٔ دست تأمل بر خواطر نهاد و آتش هیجان خشم را با آب صبر و تحمل تسکین
داد میداند که آن نه کوه عظیم بلکه لقمهٔ طیبهٔ خوشگوار پسندیده است و اما طشت طلا عمل صالح است که چون